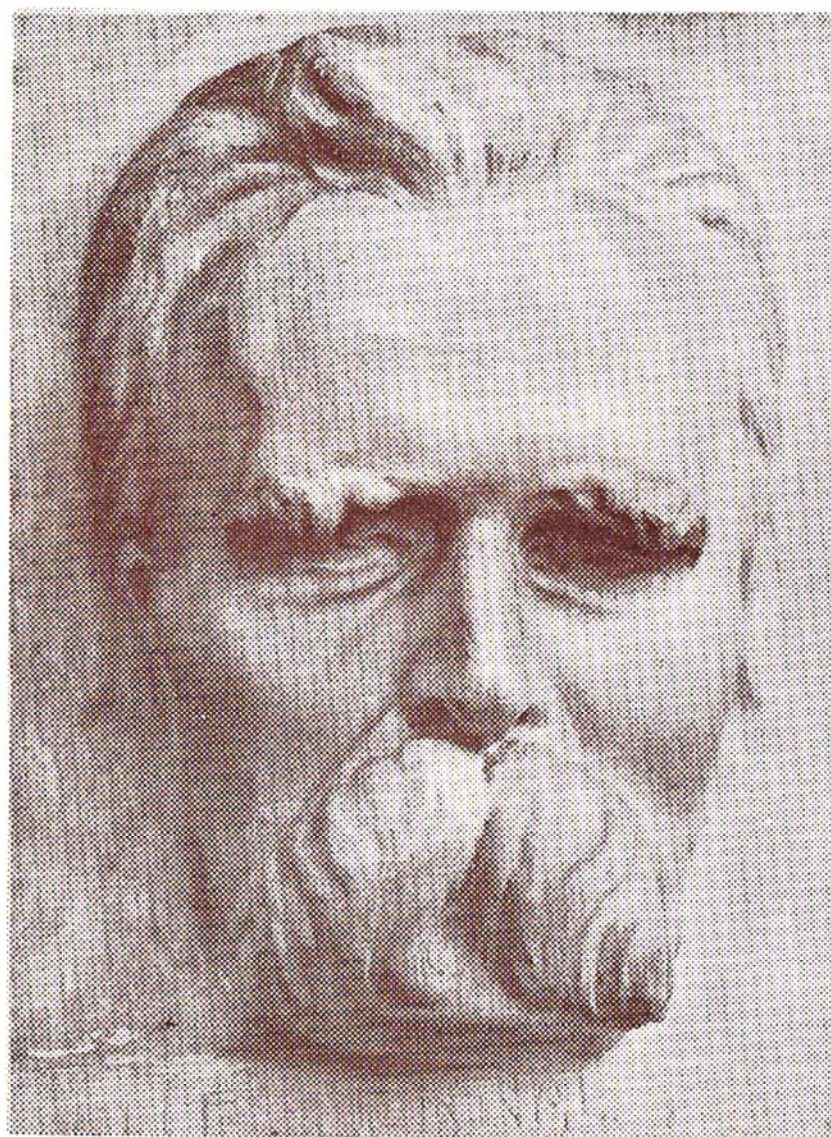


نما

« وېژه نېچه »



گر تو را گوشی است بشنو ، وز بود چشمی ببین^۱

ویژه‌های کتاب زمان هر یک مختص معرفی یک نویسنده یا یک مبحث از مباحث فرهنگ و معارف انسانی است . سبب انتخاب هر نویسنده یا هر مبحث تاکنون چنین بوده که کتابی از آن نویسنده (یا در باره آن مبحث) در مجموعه‌های کتاب زمان منتشر می‌شده است . اکنون نیز ، به مناسبت انتشار کتاب قدرت سیاسی - که شرحی است جامع و مانع در باره اصول و مقدمات نوعی قدرت فائده در جوامع انسانی - به معرفی فیلسوف بزرگی می‌پردازیم که در باره قدرتهای انسان فکر انگیزترین حرفها را زده است .

نیچه مانند ابوریحان مامشکل نویس است . « حکیم لبیبی می‌گوید که من به بیرونی گفتم چرا روشن چیز نمی‌نویسد و چرا مثالهای گوناگون نمی‌آورد او گفت من از اینرو آنچه‌ام که گفتم تا خواننده فکر خود را بکار بیندازد . »^۲ تلاش فکری خواننده به هنگام خواندن آثار نیچه شرطی لازم است ، که « بی جهادی هیچکس واصل نشد »^۳ اما بی وجود نوعی راهنما برای فهم آن آثار کفایت چندانی ندارد . امید که « ویژه نیچه » کلیدی باشد برای درک بیشتر و بهتر سخنان این فیلسوف-متنثائی ، و تشخیص انواع « قدرت » که آنهمه مورد توجه نیچه ، و بعد از او راسل و دیگران ، بوده است . ویژه بعدی مختص نویسنده نامدار تر : « یاشار کمال خواهد بود ، به مناسبت انتشار « ستون حیمه » اولین جلد از رمان سه جلدی آنسوی کوهستان

آثار این نویسنده عالیقدر ، که سالهاست پیوسته نامزد جایزه نوبل است ، و اولین بار با انتشار کتاب « آنچه ممد » توسط کتاب زمان به فارسی زبانان معرفی شده ، با ترجمه صحیح و روان و امین به زودی در مجموعه رمانهای کتاب زمان منتشر خواهد شد .

عبدالحسین آل رسول

قدرت سیاسی

ار ژان ویلیام لاپیر - ترجمه دکتر بزرگ نادرزاد

برای تمشیت امور جامعه و تکامل آن ، وجود قدرت سیاسی به اشکال و صورتمایز یک شرط ضروری است . جوامعی می‌توانند با دگرگوینها سازگار شوند و پیشرفت کنند که در آنها قدرت سیاسی قوام گیرد و مبنای قانونی و شرعی پیدا کند . گروه یا جامعه انسانی به هر صورت که جاوه‌گر شود احتیاج به قدرت فائده‌ای دارد که برتر از نیروی افراد باشد تا بتواند امور آن جماعت را اداره کند . مفیدترین اقدام برای تربیت درست مدنی و سیاسی مردم ، روشن کردن و توضیح مفاهیم اساسی فلسفه حکومت مانند قدرت سیاسی و حاکمیت و ملت و دولت و میهن و غیره است .

۱- مولوی : مناقب المعارفین افلاکی ج ۱ ص ۸۸

۲- مقدمه پروفیسور زاخائو بر آثار الباقیه ۳- سلطان ولد - رباب‌نامه ص ۳۳ :

هیچ پیشه با دعا حاصل نشد	بی جهادی هیچکس واصل نشد
کوشش خود را دعا دان پیش‌کن	تا اجابتها رشد از امر «کن»
جهد افزون‌کن که جهد آمد دعا	تا کند درد ترا ایزد دوا

نیچه بت شکن

در این مقدمه که باید بشمه‌ای از احوال و آثار فکری «نیچه» اقتصار کنیم نمیتوان دریا را در کوزه آورد. فقط چند بار خواننده را بثر فیهای هولناک میبرم تا بامن غوطه زند و چند کف از بحر متلاطم افکار بدیع او را میآورم تا مزه‌ای از آنچه از این بعد در انتظار آنست داشته باشد.

چون «نیچه» اظهاراتی دارد که ویژه بت شکنهاست و بت شکنی در مشرق زمین قراین بسیار دارد ما بهتر او را خواهیم فهمید، چه هر که در مشرق آمده و کسی بوده، کمابیش بت شکن بوده است.

اروپائیان او را بیشتر از لحاظ ادبیات و از لحاظ حکمت میفهمند نه همچون ما از لحاظ بت شکنی. بت شکنی عکس عملهای شدید دارد. یسا اینکه بت شکن اگر پیش ببرد مورد پرستش واقع میشود یا اگر ببازد مورد لعن و طعن و شکنجه و کشتن. «نیچه» یقین هنوز نیاخته است.

عقیده من این است که او کاملاً بآثار فکری شرقی و آنچه در این آسیای بزرگ بویژه در عربستان و ایران در عصر پیغمبر اکرم و در فرق اسلامی واقع شده است [واقف گشته و ما حاصل را] از لحاظ نظرو با عباراتی که خاص اوست بیان کرده و همچون لرزه‌های شدید زلزله پایه‌های فرهنگی پوسیده و کهنه را بفرو ریزی آورده است.

«نیچه» شاید در قرن نوزدهم تنها کسی باشد که با عمق حیات انسانی رسیده و يك راست و بیواسطه از آن صحبت کرده است. بهیچ روی توجهی بتأثیر مخرب سیل کلمات قصار و کوهسار حکمیات خود که گاه نیز متناقض یکدیگر است و بمانند دو گروه عقاب جنگنده آسمان اندیشه اروپائیان را در آخر قرن پر پرواز کرده بود نمیکرد. هیچ توجه نمیکرد که این گونه امتزاج پست شماری انسان و علاقه سوزان نسبت بانسان مورث چه شکنجه‌های روحی و عقوبتهاست. آثار او خلاصه جنگ هفتاد و دو ملت است که در آن با

جمل کوتاه ره افسانه میزند و از نهایت سرسختی آلمانی بهیچ روی عذر نمی نهد و برخلاف ابیات شیرین و عارفانه ما دل اولهیبی بر کلمات قصارش میزند که از آنها آتش میبارد و خرمن فهم و عقل را میسوزد و خود و دیگران را دیوانه میکند . شعرای ما غالباً در مدح دیوانگی نغمه میسرایند و چه بسا که در کمال استقامت حال ، خویش را دیواند و مجنون قلم میدهند لیکن اینجا ما با کسی روبرو هستیم که اگر میگوید دیوانه‌ام واقعاً دیوانه است و اگر در کمال نبوغ و صحت مشعر خردمندانه سخنی می گوید کاملاً پرمعنی است ، خلاصه تظاهری و شکایتی در کار نیست . نظری و توضیحی و علمی در کار است .

گوش ما ایرانیان بویژه گوش آنان که بت شکنی کار ایشان است خوب آشناست که چگونه دشمنان پیغمبر اسلام بآن ابرمرد ، شاعر مجنون نسبت داده اند ، دشمنان « نیچه » نیز که هنوز قاطبه روشنفکران اروپا از آن جمله اند چه بسیار که گفته های او را حمل بر جنون کرده و آثار عظیم او را که بالقوه خارج از اعتدال نیز هست از سال ۱۸۷۶ بعد از جمله گفته های کسی دانسته اند که از روی بغض و کینه (ressentiment) گفته باشد .

دکتر محمد باقر هوشیار

نقل از مقدمه کتاب اراده معطوف بقدرت
انتشارات دانشگاه تهران

شازدهمین کتاب از مجموعه « هنرواندیشه »

تاریکخانه ایدئولوژی

جادوی سیاه (مارکس) - دستگاه عکس برداری (فروید) - اطاق نقاشان (نیچه)

تألیف سارا کوفمان

ترجمه ستاره هومن

زندگانی نیچه

فردریک ویلهلم نیچه در ۱۸۴۴ از يك خاندان پروتستان در دُکِن (بخش ساکسونی پروس) به جهان آمد. نیاکان پدری و مادری او از هردوسو، سرپرست کلیسای پروتستان دهکده خود بودند. پدر نیچه در پنج سالگی او مرد و مادرش از رکن به نومه‌بودگ رفت و نیچه و خواهر او را که دوسال از او مسن‌تر بود، به همراه برد. نیچه در ده سالگی به دبیرستان نومبورگ وارد شد و در چهارده سالگی در ۱۸۵۸ با بورس تحصیلی در مدرسه شبانه روزی فودتا زیر نظر استادان برجسته اومانیست^۱، به تحصیل خود ادامه داد. در بیست سالگی به دانشگاه رفت. دویسمسال نخست را در بُن درس خواند؛ و در سال ۱۸۶۵ به همراه استادش ریچل (Ritschel) به لپزیگ رفت. در آنجا با ادوین دُده یکی از برجسته‌ترین شاگردان کلاس فیلولوژی^۲ آشنا شد؛ با او انجمن فیلولوژیک بنیان گذاشت، بررسیهای فیلولوژیک انجام داد و آنها را به چاپ رسانید.

به سبب همین بررسیهای فیلولوژیک و نیز به سفارش استادش ریچل، حتی پیش از آنکه به مقام استادی رسیده باشد، او را به استادی دانشگاه بال (درسویس) دعوت کردند. ریچل درباره او به بال نوشته بود: «در سی و نه سالی که درس می‌دهم نیروهای جوان و مستعد بسیار دیده‌ام، ولی هیچگاه کسی مانند نیچه نشناخته‌ام که به این زودی، و به این جوانی، رسیده باشد... اگر خدا بخواهد و مدت زیادی زنده بماند پیش‌بینی می‌کنم که در آینده نخستین مقام در فیلولوژی آلمانی از آن او شود... او اکنون بیست و چهار سال دارد، نیرومند، خوش اندام، تندرست و دلیر است و رهبری همه جوانان فیلولوگ دانشگاه لپزیگ به عهده اوست. شاید گمان کنید که من در کار سخن گفتن از گونه‌ای پدیده شگفت انگیز هستم، آری او چنین است، و با اینهمه بسیار دوست داشتنی و فروتن است... هر

۱- در دانشگاهها «اومانیست» کسی است که به ادبیات و فرهنگ یونان و روم قدیم می‌پردازد.

۲- فقه‌اللغة.

کاری را که بخواهد می‌تواند.»

نیچه در ۱۸۷۰ داوطلب شرکت در جنگ (فرانسه و آلمان) شد و پرستاری از زخمی‌ها را به عهده گرفت، اما به سختی بیمار شد و به بال بازگشت. تا ۱۸۷۹ دردانشگاه بال بود و همزمان با یاکوب بوکهارت شش ساعت در هفته در دانشکده علوم تربیتی درس می‌داد. در خانه تمام خانواده‌های کهن بال به روی او گشوده بود، دوستان بسیاری از میان دانشمندان ممتاز دانشگاه بال یافت که یاکوب بوکهارت، باخ هوفن و «دتی مایر و هویسلر» از این شمارند. فرانس ادوبک همخانه نیچه، وفادارترین و باهوشترین دوست او بود. نیچه در همین زمان دیدارهایی از «یچارد واگنر و کزیمیا واگنر» می‌کرد که تأثیر ژرفی در زندگانی او به جای گذاشت. اما رشته دوستی او با واگنر در ۱۸۷۲ از هم گسیخت. پس از انتشار کتاب «زاییده شدن تراژدی از دامان موسیقی» حوزه فیلولوگ‌ها به سرپرستی ویلا هویتز بر او تاختند و دانشجویان بال به کلاس درس او نرفتند.

در این زمان نیچه به مطالعه علوم مثبت چون فیزیک، بیولوژی و پزشکی علاقه نشان می‌داد، اما در ۱۸۷۳ کم‌کم حالت‌های بیماری در او نمایان شد (سردردهای مداوم، درد معده، کم‌شدن نیروی دید و دشواری سخن گفتن) و نیچه ناگزیر شد از ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۷ یکسال مرخصی بگیرد و در سودن با پل (نزد مالویدا فن مایزنبورگ) بسربرد. در ۱۸۷۹ به علت بیماری ناگزیر به کارکناره‌گیری از کار دانشگاهی شد.

نیچه در دهه دوم کار نویسندگی خود یعنی از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۹ در جستجوی آب و هوای متناسب با بیماری‌اش فراوان به سفر رفت، اما هیچ جا بیشتر از چند ماه نمی‌ماند. اغلب در انگادین و در ریویرا بود، گاهی نیز به ونیز می‌رفت و عاقبت در تورین و اقامت گزید. بیشتر زمستان‌ها را در نیس بزمی برد و تابستان به سیلیس‌ماریا (در سوئیس) می‌رفت. و این زندگانی، که او خود آن را زندگی فراری سرگردان (Fugitivus Errance) نام داد، با کمترین وسیله در اطاق‌های بسیار ساده می‌گذشت.

با آنکه نوشته‌های دوره اول نیچه مانند «زاییده شدن تراژدی از دامان موسیقی» و «نخستین بررسی‌های ناجور با زمان» (در باره اشتراوس، تاریخ، شوپنهاور و واگنر) بسیار تأثیر کردند و سروصدا برآوردند، و بعضی با حرارت به او گرویدند و بعضی دیگر آنها را رد کردند، اما نوشته‌های دوره دوم او، تأثیر آنی نداشتند. کتاب‌های این دوره که به روش افودیسم^۱ (Aphorisme) نوشته شده بود خریداری نداشت و نیچه فراموش شد؛ بدتر آنکه به سبب پیشامدهای ویژه، با ورشکستگی ناشران خود هم روبرو شده بود و سرانجام نوشته‌هایش را به هزینه شخصی به چاپ می‌رساند. تنها، در آخرین ماه‌های دوره دشنایی او بود که نام آور شد و شهرت فرزانگی که خود او هیچگاه به آن شک نمی‌کرد، آغاز گردید؛ و نیچه شوق زده و سرسپرده به تکلیف ویژه خود، چنان که گویی بیرون از جهان زندگی می‌کند، در حالیکه تندرستی‌اش نیز روز بروز بهتر می‌شد، بر آن شد که از نو با واقعیت تماس داشته باشد.

۱- کلمات قصار و قطعه مانند.

آشنایی با لوسالومه (Lou Salomé) در ۱۸۸۲ و دوست داشتن او ، در تقویت روحیه نیچه تأثیر بسیار کرد. اما این عشق یکجانبه به ضربه عاطفی سختی انجامید و نیچه تنها تراز پیش ، در ۱۸۸۳ طرح درسهای خود را برای دانشگاه لیپزیگ ریخت ؛ ولی مقامات این دانشگاه به علت نوشته‌های پیشین او ، تدریس دانشگاهی اش را ناممکن پنداشتند و نیچه بیرون از جهان باقی ماند. با اینهمه، کار و کوشش او برای ساختن و به پایان رساندن اثرش همچنان دنبال می‌شد.

مادرش در ۱۸۸۷ مرد و خواهرش اورا به ویماد برد. در ۱۸۸۹ در چهل و پنج سالگی، نیچه به علت بیماری عصبی درهم شکست و تا سال ۱۹۰۰ در قادیکی بود، و در این سال رخت از جهان بر بست.

از مجموعه سیاسی
منتشر شد:

ژ. و. لاپیر قدرت سیاسی ترجمه دکتر بزرگ نادرزاد

رضا براهنی
در انقلاب ایران
چه شده است و چه خواهد شد

گیتی خورسند
زیمبابو: رودزیا

آثار نیچه

زندگانی نیچه را از لحاظ آثار علمی و فلسفی او، می‌توان به سه دوره بخش کرد. در دوره اول، یا دوران شکفته شدن معنوی که هنوز دانشجو بود، نیچه به سه کار علمی در زمینه زبان‌شناسی دست زد که با عنوان کلی «فیلولوژیکا» شناخته می‌شوند:

۱- درباره تئوگنیس Theognis (غزلسرای یونانی میان قرن ششم و پنجم پیش از میلاد)

۲- درباره سیمونید Simonide (غزلسرای یونانی میان قرن ششم و پنجم پیش از میلاد)

۳- دیوژن لائوسی (نویسنده تاریخ فلسفه، اواخر قرن دوم میلادی)
اما آثاری که در دوره دوم یعنی دوره زندگی با دوستان و در دوره سوم یعنی دوره بیماری نوشته است با عنوان آثار فلسفی نیچه خود شامل سه بخش است:

الف - نوشته‌های آغازین :

- ۱- زاییده شدن تراژدی از دامن موسیقی (۱۸۸۵-۱۸۷۰)
- ۲- بردسیهای ناجور با زمان (۱۸۷۶-۱۸۷۱)
- ۳- درباره آینده سازمانهای آموزشی ما (بعد از مرگ او به چاپ رسید.)
- ۴- یادداشت‌هایی درباره بردسیهای ناجور با زمان (بعد از مرگ او به چاپ رسید.)
- ۵- ما فیلولوگ‌ها (بعد از مرگ او به چاپ رسید.)

ب - از سال ۱۸۷۶ تا سال ۱۸۸۲ :

- ۱- انسانی پس انسانی (۱۸۷۸)
- ۲- عقیده‌های گوناگون و سخنان پر معنای کوتاه (۱۸۷۹)

- ۳- جهانگرد و سایه‌اش (۱۸۷۹)
- ۴- سپیده دم (۸۱-۱۸۸۰)
- ۵- دانش شاد کننده (۸۲-۱۸۸۱)

ج - که خود به چهار مرحله بخش می‌شود :

مرحله اول از ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ : طرح بنیادی چنین گفت زردشت :

- ۱- بخش اول و دوم چنین گفت زردشت (۱۸۸۳)
 - ۲- بخش سوم و چهارم چنین گفت زردشت (۱۸۸۴)
- مرحله دوم نوشته‌هایی که بعد از مرگ او به چاپ رسیدند:
- ۱- اراده به قدرت

- ۲- بی‌ادب شدن ادزها
- مرحله سوم از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۷ :

- ۱- آنسوی نیک و بد
 - ۲- پیشگفتاری به دانش شاد کننده
 - ۳- پیشگفتاری به خاستگاه اخلاق
- مرحله چهارم از ۱۸۸۸ به بعد:

- ۱- فرداقتادن واگنر (۱۸۸۸)
- ۲- شامگاه بت‌ها
- ۳- دجال
- ۴- نیچه بر ضد واگنر
- ۵- این مرد (بنگر چگونه مردی)
- ۶- شعرهای دیتیرامبی دیونیزوسی

* * *

آثار نیچه پس از مرگ او چند بار به چاپ رسید و معروفترین آنها:

- چاپ اوکتاو بزرگ و کوچك در شانزده جلد
- مجموعه کلاسیک در هشت جلد با چهار جلد مکمل
- مجموعه کتابهای جیبی در یازده جلد
- روی کاغذ ظریف در ده جلد

اولین کتاب از مجموعه شعر زمان ما منتشر شد

احمد شاملو

معرفی و نقد از محمد حقوقی

اندیشه‌های نیچه

در نگاهی که نیچه به پشت سرو به دوران تندرستی و بیماری خود می‌اندازد، و در بررسی‌هایی که در پایان نسبت به کار خود می‌کند، هیچگاه تحول اندیشه خود را انکار نمی‌کند. بلکه با تأکید ویژه‌ای از آن سخن می‌گوید و هم آن را راه کار و کوشش خود می‌نامد: راهی که با پذیرفتن تکلیف آغاز می‌شود و تا دارا شدن سبک معین بیان تکلیف، از ورای سه گام بلند پیش می‌رود. این سه گام، سه حرکت جان نیچه به سوی شناختن و فهمیدن خود است و تحولی که جان اواز يك حرکت تا حرکت دیگریافته، لزومی است که دیالکتیک آن ذات سه مرحله‌گی را لازم می‌کند، و این راه، به سوی دانایی است... نیچه خود در این باره چنین می‌گوید:

گام اول: بر احترام خود افزودن، فرمان بردن و بیش از دیگران آموختن. در خود، هر آنچه شایان احترام است گردآوردن و آنها را با یکدیگر به ستیزه واداشتن. بدوش گرفتن هر آنچه سنگین است... شجاعت، اقتضای زمان، «پیروزی بر تمایلات کوچک و شرآمیز». دریا دلی: «تنها به عشق است که انسان کشورگشایی می‌کند».

در زندگانی نیچه گام اول، برابر با دوره شکفتن معنوی او، و گرایش آمیخته به شوق او به واکنش و شوپنهاور است که چون دو چیز شایسته احترام آنها را به جنگ با یکدیگر و با فیلولوگها واداشت؛ دوره‌ای که نیچه زندگی شخصی نداشت و بیش از هر چیز به تربیت خود پرداخته بود، «احساسات کوچک و پست» را اگر داشت از خود دور می‌کرد و احترام به انسانها و عشق به آنان را در خود پرورش می‌داد.

گام دوم: دل احترام گذارنده را شکستن، حتی آنگاه که دلبستگی بسیار محترم است. - جان آزاد: دوره بیابان. چکش نقد بر هر آنچه تاکنون احترام کرده ایم فرود آوردن؛

۱- از کتاب درباره فرهنگ - آینده سازمانهای آموزشی ما.

(آرامانی کردن هر آنچه تاکنون احترام نکرده ایم). آزمایشی برای واژگونی ارزش گذاریها. «... اینگونه طبیعت‌ها، مانند دورینگ، واگنر و شوپنهاور، چون کسانی که هنوز به این پایه نرسیده‌اند». دوستان نیچه در برابر دومین گام بلند، با ترس عقب می‌نشینند.

از ۱۸۷۶ نیچه، بیمارتر از پیش، رفتار و خویبی در پیش گرفت که می‌توان آن را «نه» گفتن به دلبستگی‌ها، به هر آنچه تا آن زمان ارزش و احترام نهاده بود، نامید. و این دوره، دوره «رها شدن و غلبه کردن» است. دشوارترین کار برای نیچه همانا شکستن احترام آمیخته به دوستی خود برای واگنر بود که تا پایان زندگانش از عهده آن برنیامد. در ازهم گسستن و بریدن رشته احترامها و دوستیها، تا آنجا پیش رفت که هستی برای او بیابان برهوت شد و در این بیابان، نیچه تنها ماند. آنچه نیچه را ناگزیر به طی این راه بی‌رحم کرد همانا عشق به حقیقی بودن و راستی و دوستداری نامحدود راستی در آزادی از هرگونه قید و شرط بود. با یک چنین دستورکار، نیچه نظم تازه‌ای در زندگی خود برقرار کرد و بیماری خویش را در این راه بیاری گرفت؛ خود او در این باره می‌گوید: «بیماری این حق را به من داد که بطور کامل از عاداتهای خود روگردان شوم، به من این ویژگی را بخشید که خود را و ادراک کنم که آرام بنشینم، بیکار بمانم، در انتظار باشم و حوصله کنم... اما اینها همه یعنی اندیشیدن^۱». و یا «اگر از درد ورنج دورماندگی بپرسی، می‌توانم بگویم که زندگانی آخرین سالهای من، با زندگی مرتاضان همه زمانها سنجیدنی است... دور ماندگی کامل از همه چیز، چشمه‌های کمکی شخصی مرا بر من آشکار کرد^۲». و یا «من یک تکلیف دارم، این تکلیف مرا بیمار کرده، همان مرا تندرست خواهد کرد^۳».

در این اندیشیدن، نیچه همه ارزش گذاریهای گذشته خود را واژگون کرد و همه چیز را دوباره در بوتۀ آزمایش گذاشت. با چنین رفتار، مردانی که تاکنون بلند ایستاده بودند: واگنر، شوپنهاور و دورینگ که هر سه، از نظر انتقاد از ارزشهای همزمان، بنظر می‌آمد خویشاوندی بانیچه دارند، فروافتادند. نیچه پی برد که هر سه اینها از آن دلبستگی بی‌پایان به حقیقت جوئی دورند و در یک عقیده، و یک احترام، و یک حقیقت پنداری - که هرگز به آن شکی روا نداشته‌اند - گرفتارند.

گام سوم: [تصمیم بزرگ: که شاید رفتار مثبتی برای «آری» گفتن باشد. هیچ خدا، یا هیچ انسانی، بالای من نیست. سرشت آفریننده‌ای که می‌داند به کجا دست بگذارد. مسئولیت بزرگ و بیگناهی... (برای شماره کمی: بیشتر کسان در راه دوم از میان خواهند رفت - افلاطون، اسپینوزا. شاید حدس زدی؟)] آزمایش برگرداندن ارزشها و «نه» گفتن نمی‌تواند پایان کار باشد. سخن بر سر اینست که آیا خاستگاه آفریننده هدایت کننده زندگانی که به این کار فوق العاده گستاخ شده، توانایی بوجود آوردن «آری» را دارد، و یا می‌تواند به یک «پوزیتیویته» اصیل که در برابر هرگونه پرسشی دوام بیاورد و پاینده

۱- از کتاب بنگر چگونه مردی.

۲- از نامه به مالویدا فن مایزنبورگ ۱۸۸۰/۱۲/۱۴.

۳- از نامه به فرانس اوربک.

بماند، دست بیابد یا نه؟ اما پاسخ به این پرسش، جزا زمن، جزا آفرینندگی من بر نمی آید:
هیچ خدا یا انسانی بالای من نیست؛ پس لازم است: « به خود حق کردار آنسوی نیک و
بد را دادن . او حس نمی کند که در زیر فرمان تقدیر سرافکنده شده، زیرا او خود ، تقدیر
است. او تقدیر انسانی را در دست دارد.»

Vogel Albatros.

O Albatros ! fliegst du noch ?
 Er fliegt immer noch sein
 flügel v-füh!
 Was soll und trägt er
 Was ist sein Ziel und Zug
 und Zügel nun ?
 + x x
 Er fliegt v-füh! - sein Ziel
 der Himmel selbst den
 flügel flügelnden:
 Nun weiß er Will und Macht,
 Was dies v-füh! und den
 + x x flügelnden.

فلسفه نیچه

«نیچه کشف‌کننده ژرفای روان انسان است»

لودویک کلاکس

نیچه دو وسیله بیان کهن را در فلسفه نو کرد: یکی افودیسیم یا سخنان کوتاه و پرمعنا، یاد رلفظ اندک با معنای بسیار؛ و دیگری شعر. از این دو، مفهوم نویی از فلسفه و چهره‌ای نواز فیلسوف پدید آمد.

نیچه Interpretation (از دل به زبان آوردن - به سخن آوردن) و Evaluation (سنجیدن ارزشها) را به جای ایده‌آل شناسایی و کشف حقیقت به تکلیف فلسفه وا گذاشت، تا یکی به کار تعیین «معنا» ی یک پدیده، یا یکی از معناهای بسیار یک پدیده بیاید، و یکی از پاره‌های کل از هم پاشیده‌ای را که ما به اصرار ذات چیزی می‌خوانیم دریابد؛ و دیگری ارزش، درجه و جای این معنا را در درجات ارزشها بسنجد و تکه‌های پراکنده را بهم بیاورد، بی‌آنکه از بسیاری و پراکندگی آنها کاسته باشد و یا آنکه بسیاری را از میان برداشته باشد.

دقیق‌تر بگوییم: «لفظ اندک و معنای بسیار» هم هنر به سخن آوردن است و هم آن چیزی است که باید به سخن بیاید، و شعر، هم هنر سنجیدن ارزش است و هم آن چیزی است که در این سنجش ارزش می‌یابد. «سخن‌آور» یک پزشک است، یعنی کسی که به پدیده‌ها چون نشانه‌هایی از بیماری می‌نگرد و از آنها در لفظ اندک و معنای بسیار سخن می‌گوید. سنجنده ارزشها، هنرمندی است که «چشم‌انداز»ها را بررسی می‌کند و چشم‌اندازهای نو می‌آفریند و از دریچه زبان شعر به جهان می‌نگرد. فیلسوف آینده، هنرمند و پزشک است. به سخن دیگر: او یک قانون دهنده است.

سیمایی که از فیلسوف رسم کردیم، کهنه‌ترین و پیرترین چهره اوست، این همان چهره فیلسوف پیش از سقراط است که به جهان معنا می‌داد. ارزش می‌نهاد و ارزش می‌گرفت. چگونه باید این خویشاوندی خاستگاهی و آینده را فهمید؟ فیلسوف آینده،

کاشف جهانهای کهنه، غارها و قله‌هاست. آفرینندگی او از بیادآوری آنچه در ذات خود به فراموشی سپرده شده، توان می‌گیرد؛ و آنچه بدینسان فراموش شده، در زبان نیچه، يك شدن اندیشه و زندگانی است: نحوه‌های زندگانی، الهام‌بخش روش‌های اندیشیدن است و این یا آنگونه اندیشیدن، آفریننده این یا آن روش زندگی کردن است: اینجا، زندگی اندیشه را برمی‌انگیزد، به فعالیت و می‌دارد، و اندیشه به زندگی آری می‌گوید و در خدمت آن کار می‌کند.

اما امروز ما حتی مفهومی هم از يك شدنی که فیلسوفان پیش از سقراط می‌شناختند، نداریم. دیگر حتی نمی‌دانیم سخن بر سر چه بوده است. در تنها نمونه‌هایی که می‌شناسیم اندیشه زندگی را در بند کشیده، آن را کوچک شمرده و پایمال کرده است و زندگی هم به انتقامجویی بر پا خاسته و اندیشه را به پراکندگی کشانیده و هردو باهم از هستی برون شده‌اند.

نیچه بر آن است که این راز فلسفه پیش از سقراط را باید هم از آغاز گم شده پنداشت. از آنجا که فلسفه باید چون يك نیرو اندیشیده شود و از آنجا که قانون نیروها بر این است که اگر نقاب نیروهای پیشین بر چهره آنها نرود، نتوانند ظاهر شوند: که زندگانی باید ابتدا ادای ماده را درآورد، ناگزیر، نیروی فلسفی گاه زاییده شدن در یونان، پوشش «دیگری» به تن کرد، تا از میان نرود، و فیلسوف بسان نیروهایی که پیش از او بکار بودند، رفتار کرد و نقاب واعظ بر چهره زد، تا زندگی از پیشرفت باز نایستد؛ و برای همین است که همه به خطا می‌گویند فیلسوف جوان یونانی چیزی از راهب پیر شرقی به عاریت گرفته است. هراکلیت را از خاندان زرتشت می‌خوانند، الماتی‌ها را با هندوان خویشاوند می‌دانند و سرانجام فیثاغودث را با چینی‌ها، نزدیک می‌کنند. از هنر فیلسوف ایده‌آل، از ریاضت - کشی‌های او، از عشق اوبه شناسایی سخن می‌گویند، بی‌آنکه از خلوت تنهایی، از شهوت پرستی ویژه او و هدفهای بسیار دور از خرد يك زندگانی خطرناک که در زیر این نقاب پنهان شده، چیزی بدانند.

از آنجا که راز فلسفه، هم از آغاز، گم شده است باید در آینده به کشف آن همت گماشت. زیرا با گم شدن این راز، تحول فلسفه در تاریخ ناگزیر با دگرگونی ذات (Dégenérescence) او همراه شد؛ یعنی فلسفه در دام نقابی که بر چهره داشت گرفتار آمد و بر ضد خود پیاخت. بجای يك شدن: يك شدن زندگانی مؤثر (Active) و اندیشه‌ای که به آن و به بسیاری جلوه‌های گوناگون آن آدی بگوید، سروکار با اندیشه‌ای افتاد که کارش قضاوت بر زندگانی، به نام ارزشهایی شد که می‌پنداشت بر ترو بالاتر از زندگانی اند: زندگی را به صندلی اتهام نشاند و رأی بر محکومیت اوداد. اندیشه که بدین سان «سرکش» شد و در برابر زندگی ایستاد، زندگی هم خود را کوچک پنداشت و از کار ایستاد و به ناتوان‌ترین و بیماروارترین صورتهائی که تنها با آن «ارزشهای بالاتر» سازش پذیرند، درآمد. اینجا «سرکشی» در برابر زندگانی به ثمر رسید و نیروی «نه» (Réaction) بر آری اندیشه به زندگانی، پیروز شد.

فلسفه، بارنتیجه‌های این پیروزی را نتوانست بکشد؛ زیرا هنرهای فیلسوف قانونگذار همانا نقد همه ارزشهای پذیرفته شده است. یعنی «ارزشهای بالاتر» از زندگانی و «اصل» زاینده آن ارزشها و نیز آفریدن ارزشهای نو است، ارزشهای زندگی و ارزشهایی برای زندگی که از «اصل» دیگری مایه می‌گیرند. فرو ریختن، درهم شکستن و دگرگون کردن کار فیلسوف است، اما از آنجا که ذات فلسفه دگرگون شد، فیلسوف قانونگذار جای خود را ناگزیر به فیلسوف دست‌نشانده داد. بجای نقاد ارزشهای رایج و آفریننده ارزشهای نو و ارزش‌گذاری‌های نو، در کسوت پاسدار ارزشهای پذیرفته شده سر برآورد. فیلسوف از فیزیولوژیست بودن، از پزشک بودن، دست‌کشید تا متافیزیسین شود و از شاعری کناره گرفت تا «استاد کلاس‌های درس» شود. او خود را مرمر سپرده خواسته‌های حقیقت و منظوره‌های خود می‌خواند، اما زیر همین خواسته‌ها، نیروهایی چون دولت، دین و ارزشهای رایج نهفته است، که آنقدرها هم خردمندانه نیست. به فلسفه دیگر جز به چشم دفتر بایگانی همه دلایلی که انسان برای توجیه دست‌نشانده‌گی خود تراشیده، نمی‌توان نگریست.

فیلسوف از عشق به حقیقت سخن می‌گوید، اما حقیقتی که مراد اوست، به کسی گزندی نمی‌رساند. «او به موجود دل‌رحمی می‌ماند که دوستدار آسایش خویش است و از اینرو، پی در پی به همه قدرتهای بکار، اطمینان می‌دهد که هرگز برای هیچیک از آنان مزاحمتی ببار نخواهد آورد؛ زیرا از همه چیز گذشته، او که جز دانش ناب نیست»^۱.

فیلسوف زندگی را بنا بر توانایی خود در بار کشیدن و سنگینی بار را چشیدن، می‌سنجد. این بارها و وزنه‌ها، همان «ارزشهای بالاترند»؛ و چنین است جهان‌نگری بارکشان، که در یک و همان بیابان‌زار، بار و باربر، زندگانی سرکش و اندیشه «نه‌گو» (Négative) و کوچک‌شمار را گردهم آورده است و جز وهم نقد و شبخ آفرینندگی، چیزی به منزل نمی‌رساند. زیرا هیچ چیز چون باربری با ذات آفرینندگی ناجور نیست؛ آفریدن، همانا سبک‌کردن است، بیرون ریختن اضافات زندگانی و هستی دادن به امکانات نوی زندگی است. آفریننده همانا قانون‌دهنده ایست که با پاهای سبک و چالاک می‌رقصد... دگرگونی ذات فلسفه به روشنی با سقراط آشکار می‌شود. اگر بتوان متافیزیک را با تفکیک دوجهان و ضدیت ذات با ظواهر، درست با نادرست و سرانجام جهان‌فهمی با جهان محسوس، تعریف کرد، باید گفت که سقراط متافیزیک را اختراع کرد. اواز زندگانی چیزی ساخت که باید به قضاوت‌گذارده شود، به پیمان‌ه درآید و محدود شود و اندیشه، اندازه‌ای شد که به نام «ارزشهای بالاتر» (حقیقی، خدایی، زیبایی و نیکی) زندگانی را به صد پاره کرد، اندازه گرفت و در تنگنای «جهان ظواهر» به زنجیر درآورد.

سقراط نمونه فیلسوفی است که داوطلبانه و با نازک‌کاری، تن به دست‌نشانده‌گی داد؛ و این رشته سردراز دارد، دوره‌ها را ندیده بگیریم: کی می‌تواند باور کند که کانت نقد را دوباره برپا ساخته و یا در اونهاشانه‌های خویشاوندی با فیلسوف قانون‌دهنده یافت می‌شود؟ درست است که کانت مدعی‌های شناسایی را به جای خود نشانده، اما هرگز ایده‌آل

شناختن رابه پرسش نگذاشت؛ و با آنکه آیین‌های اخلاقی قلابی را رسوا کرد، اما ادعاهای اخلاق و ماهیت و خاستگاه آن برای او مشکلی ایجاد نکردند. بر ما خرده گرفت که «حوزه»ها را از هم تمیز ندادیم، «فایده»ها را با هم آمیخته‌ایم، با اینهمه حوزه‌ها دست نخوردند و در تقدس فایده‌های خود (شناسایی حقیقی، اخلاق حقیقی و دین حقیقی) شکی نرفت.

دیالکتیک نیز، در همین بازی شریک شد. دیالکتیک همان هنری است که ما را به بازیافتن آنچه از آن ما بوده است و نابخردانه گم کرده‌ایم، باز می‌خواند؛ و سرانجام یا همه چیز به جان بازمی‌گردد که نیروبخش دیالکتیک و فرآورده آن است و یا به دانستگی به خود، و یا حتی به انسان چون یک نوع. اما اگر آنچه از آن ماست چیزی جز یک زندگانی ناتوان شده، جز کاستی و کژی نباشد که زیر یوغ اندیشه‌ای خسته کننده تا کمرخم شده است، به چه کارمان می‌آید که آن را باز یابیم و یا سوژه واقعی آن شویم؟

آیامی‌توان دین را از این راه اذ میان برده شمرد که واعظ را، به روش رفورم دینی، درد و دون مؤمنان نهاده بگیریم؟ آیا خدا را کشته‌ایم، آنگاه که انسان را بر جای او گذارده‌ایم و «اصل» را که همان جای خداست، هرگز نتوانستیم از اندیشه برانیم؟ تفاوت تنها در این است: بجای آنکه، چون پیش، بردوش انسان از بیرون بار بگذارند، او خود بارها را برمی‌دارد و بر خود می‌گیرد.

فیلسوف آینده، فیلسوف - پزشک، دنباله همان بیماری مزمن را زیر نشانه‌های متفاوت تشخیص می‌دهد؛ ارزشها عوض می‌شوند، انسان به جای خدا می‌نشیند، مفهوم‌های پیشرفت، سعادت و سودمندی جایگزین حقیقی، زیبا و خدایی می‌شوند؛ اما «اصل» یعنی چشم اندازها و یا معیارهای ارزش‌گزاری که زاینده این ارزشهای کهنه و یانوهستند، تغییر نمی‌کند.

باز هم ما را به دست نشاندگی می‌خوانند، باز هم می‌خواهند بردوش ما وزنه‌ای دیگر بگذارند، و بر آنند که جز صورتهای سرکش زندگی را و شکلهای متهم کننده اندیشه را، نشناسیم. و آنگاه که دیگر نخواهیم، و نتوانیم بار «ارزشهای بالاتر» را بردوش کشیم، ما را باز به پذیرفتن، و این بار، به پذیرفتن و بردوش گرفتن «واقعیت همانطور که هست» می‌خوانند. اما «واقعیت همانطور که هست» جز بازمانده همان بلایی که «ارزشهای بالاتر» بر سر واقعیت آورده‌اند، نیست. (این علاقه به بارکشیدن و پذیرفتن بی‌چون و چرا، حتی امروز در Existentialisme هم احساس می‌شود، توگویی مزه تلخ دیالکتیک به مذاق آنان نیز خوش آمده است، و همین است که اگزیستانسیالیسم را از نیچه جدا می‌کند.)

نیچه، نخستین کسی بود که به ما آموخت از میان برداشتن خدا، برای دگرگون کردن ارزشها کافی نیست. در یکی از زیباترین بخش‌ها که در نوشته‌های نیچه به مرگ خدا اختصاص دارد، کشنده خدا «زشت‌ترین انسانها» خوانده شده؛ و مراد نیچه این است که انسان آنگاه بد ذات‌تراست که با نیاز نداشتن به یک رأی [نهی‌کننده] بیرونی، خود آنچه برایش منع می‌کردند، بر خود منع کند و، با کنار رفتن مراقبی که از بیرون بر او نظارت می‌کرد، خود پاسبان خود شود. بدینسان تاریخ فلسفه از سقراط تا هگل همان

تاریخ درازدست نشاندگی و بردگی انسان و عذر و بهانه‌هایی است که برای توجیه این رفتار خود تراشیده‌است.

اما حرکت دگرگونی ذات تنها بر فلسفه تأثیر نکرده است؛ این حرکت گویای بنیادی‌ترین حرکت تاریخ و عمومی‌ترین شدن‌ها است. نمی‌توان به آن چون یک پیشامد در تاریخ نگریست، زیرا او همان اصل خاستگاهی بیشتر پیشامدهایی است که اندیشه و زندگانی ما را تعیین کرده‌اند. و اینهمه، نشانه‌های از هم پاشیدگی و پوسیدگی است. از اینجا است که فلسفه حقیقی، یعنی فلسفه آینده، نه می‌تواند تاریخی باشد و نه ابدی است، او باید ناجور با زمان باشد، همیشه ناجور با زمان باشد.

* * *

« به سخن آوردن » همانا تعیین معنای یک نمود است. و معنی در نسبتی که میان نیروها برقرار است، نهفته است؛ بواسطه همین نسبت است که در یک کل پیچیده منظم، بعضی از نیروها تأثیر می‌کنند و بعضی دیگر در مقابل واکنش نشان می‌دهند. هر اندازه که نمودی پیچیده باشد، باز هم تشخیص نیروهای مؤثر، نیروهای تازه نفس، نیروهای پیروزی و بالادست، از نیروهای واکنشی، درجه دوم، یعنی نیروهایی که به کار جور کردن (Adaptation) و میزان کردن (Regulation) می‌آیند، میسر است. در این تفاوت گذاری، تنها کمیت نیروها مطرح نیست، بلکه به کیفیت و نمونه شناسی نیروها نیز توجه می‌شود. زیرا ذات نیرو در این است که بانروی نسبت داشته باشد و در همین نسبت است که ذات یا کیفیت نیرو معین می‌شود.

اما نسبت نیرو با نیرو، همانا « اراده » است. و به همین دلیل، لازم است که راه را بر برداشتهای نادرست ممکن، از اصل نیچه‌ای « اراده به قدرت » از هم اکنون بست تا کار به گمراهی نکشد. این اصل به معنای آن نیست (یا دست کم در ابتدا چنین معنایی ندارد) که اراده قدرت را بخواهد و یا حیل به فرمانروایی داشته باشد. تا زمانی که « اراده به قدرت » چون « میل به فرمانروایی » تفسیر شود، وابستگی آن به ارزشهای رایج ناگزیر است. زیرا تعیین اینکه در این یا آن مورد، این یا آن ستیزه و دعوا، چه کس را باید قویتر « شناخت » تنها از همین ارزشها بر می‌آید؛ و در این صورت، طبیعت « اراده به قدرت » چون اصل همه شکل‌پذیر (Plastique) همه ارزش گذاریها و چون اصل ناپیدای آفرینندگی ارزشهای نوی پذیرفته نشده، ناشناخته می‌ماند.

نیچه می‌گوید: « اراده به قدرت، به کار بهره‌برداری کردن، یا گرفتن و بدست آوردن نمی‌آید، زیرا که همه آفریدن، همه دادن و بخشیدن است. » « قدرت » چون اراده به قدرت، آن نیست که اراده می‌خواهد، بلکه آن چیزی است که در اراده می‌خواهد (یعنی خود دیونیزوس Dionysos). اراده به قدرت همان اصلی است که از آن، تفاوت نیروهایی که روبروی هم قد برافراشته‌اند و کیفیت جدا گانه هر یک، نتیجه می‌شود. و از اینروست که

اراده به قدرت بسان اصلهای دیگر، يك نیست، و همواره در بسیاری پراکنده است. از روی اراده به قدرت است که يك نیرو فرمان می‌دهد و نیز از روی اراده به قدرت است که يك نیرو فرمان می‌برد. از آنجا که سروکار همیشه با دوتیپ و یا دو کیفیت نیروست، اراده به قدرت نیز دوچهره و یادوچونی (Qualia) دارد. اراده به قدرت باعث می‌شود که نیروهای مؤثر، تأیید کنند، آری بگویند و به تفاوت ویژه خود در این تأیید، آری بگویند: در آنها، آری گفتن، آغازین است و نه گفتن هرگز جز يك نتیجه نیست، جز همانچه در لبریزی و سرشاری شادمانی نمی‌گنجد و باید بگونه‌ای دیگر خود را بنمایاند. و برعکس، نزد نیروهای سرکش، نه گفتن، جای نخست را دارد. زیرا آنها پیش از هر چیز، با هر آنچه چون آنها نیست، می‌ستیزند تا با محدود کردن آن، خود را تأیید کنند. همانگونه که مؤثر و سرکش کیفیت نیروهاست، خواستن و نخواستن «چونی» اراده به قدرت است. و همانگونه که به سخن آوردن، اصلهای معنا را در نیروها نهاده است، سنجیدن ارزش‌ها هم اصل ارزش‌ها را در اراده به قدرت می‌نهد.

اما نباید از آنچه گفته شد، بشتاب نتیجه‌گیری کرد و بطور مثال اندیشه‌ی نیچه را يك دوآلیزم Dualisme ساده شمرد. زیرا همانطور که خواهیم دید، آری گفتن، ذاتاً چند تایی و بسیار گراست، حال آنکه، نه گفتن، ذاتاً يك است و یکتاشناس ...

و تاریخ ما را در برابر شگفت‌انگیزترین نمودها قرار می‌دهد: نیروهای سرکش روی کار می‌آیند و نه‌گویی بر اراده به قدرت پیروزمی‌شود! سخن تنها بر سر تاریخ انسانیت نیست، بر سر تاریخ زندگانی و تاریخ جهان است، دست کم آن بخش از جهان که مسکن انسان است. همه جا، «نه» بر «آری»؛ «سرکشی» بر «کردار» (Action) پیروز شده است. حتی زندگانی هم خود را با شرایط جور کرده و آنها را میزان می‌کند. دیگر حتی نمی‌دانیم تأثیر کردن چه معنایی دارد، حتی از نیروهای زمین هم کاسته شده است. نیچه، پیروزی مشترک نیروهای سرکش و اراده به نفی را «نیهیلیسم» (Nihilisme) و یا «پیروزی بردگان» می‌خواند.

بر روانشناسی است که نیهیلیسم را، و نه تنها نیهیلیسم انسانی، که نیهیلیسم کیهانی را تحلیل و بررسی کند. برای يك فلسفه نیرو و یا اراده، مشکل است توضیح دهد که چگونه نیروهای سرکش، چگونه «بردگان» و «ناتوانها» پیروز می‌شوند. زیرا اگر نیروئی که از با هم شدن همه آنان بوجود می‌آید، افزون‌تر از نیروی توانایان باشد، روشن نیست که چه چیز تغییر کرده و يك ارزش سنجی کیفی بر چه بنیادی استوار است. اما در حقیقت، با هم شدن نیروهای ناتوانها و بردگان نیست که آنها را به پیروزی می‌رساند، زیرا آنها با کاستن از نیروی دیگران: با جدا کردن «توانا» از آنچه توانایی اوست، به پیروزی می‌رسند. توفیق آنها، نه از با هم شدن قدرت آنهاست، بلکه از «قدرت واگیری» آنها بر می‌خیزد. سرکش - شدن، به همه نیروها، چون يك بیماری مسری رخنه می‌کند و این جز همان دگرگونی ذات نیست.

نیچه نشان می‌دهد که معیارهای ستیزه برای زندگانی، و گزینش طبیعی، الزاماً

ناتوانها و بیماران، درجه دومی‌ها را در مرتبه نخست می‌نشانند. (به زندگانی بی‌بیمار گفته می‌شود که به فراشدهای واکنشی فروآمده باشد). درمورد انسان، معیارهای تاریخ است که بردگان را به فرمانروایی رسانیده است. و بیمار - شدن تمام زندگانی و برده - شدن همه انسانهاست که راه را برای پیروزی نیهیلیسم هموار کرده است.

در اینجا نیز نباید به واژه‌های اصطلاحی توانا - ناتوان - برده و سرورگمان خطا برد: زیرا روشن است که برده اگر قدرت را هم در دست بگیرد، باز همان برده است و ناتوان هم در اوج قدرت، توانا نمی‌شود: نیروهای سرکش پیروز، از سرکشی دست نمی‌شویند؛ زیرا به گفته نیچه، در همه چیز، سخن بر سر یک نمونه شناسی کیفی است، سخن بر سر پستی و الایی (Noblesse) است. سروران‌ما، همه بردگانی هستند که در مسابقه برده - شدن همگانی، گوی سبقت را ربوده‌اند: انسان اروپایی، انسان اهلی شده، يك دلک... .

نیچه دولت‌های مدرن را چون لانه‌های مورچگان می‌بیند که در آن سروران و قدرتمندان از راه پستی و از راه سرایت دادن این پستی و مسخرگی به دیگران، به قدرت رسیده‌اند؛ هر اندازه که فهم نوشته‌های نیچه پیچیده بنماید، باز خواننده به آسانی می‌تواند حدس بزند که نیچه نژاد «اربابان» را که نازی‌ها در نظر داشتند، در کدام نمونه جای می‌دهد.

تنها آنگاه که نیهیلیسم پیروز شود، اراده به قدرت معنای «آفریدن» را از دست می‌دهد و به قدرت طلبی و میل به غلبه کردن و پیروزشدن (یعنی به خود نسبت دادن و از آن خود ساختن ارزشهای پذیرفته شده، چون افتخار، پول و قدرت) تنزل می‌یابد. اما این اراده به قدرت دقیقاً همان اراده به قدرت بردگان و ناتوانان است که قدرت را جز به این صورت نمی‌بینند و نمی‌شناسند و در نتیجه هنگام پیروزی نیز همین ایده‌ای را که از قدرت دارند بکار می‌بندند. گاه پیش می‌آید که بیماری می‌گوید: آه، اگر تندرست بودم، این یا آن کار را می‌کردم - و شاید هم که آن را انجام دهد - اما نقشه‌ها و آینده‌نگری‌های او در بیماری طرح‌ریزی شده‌اند و از سستی‌ها و کژی‌های او ریشه گرفته‌اند. بردگان نیز به همین گونه‌اند و ایده‌ای که از سرور شدن و یا به قدرت رسیدن دارند، از همین دست است. انسان - سرکش نیز، با آنچه که درباره کردار می‌اندیشید، از همین دسته است. همه جا ارزشها و سنجیدن ارزشها واژگون شده است، همه جا، چیزها از کوچکترین جنبه‌اشان دیده می‌شوند، همه جا، تصویرها، چون در چشم يك گاو، واژگون می‌افتد. یکی از بزرگترین گفته‌های نیچه این است: «همیشه باید از توانایان در برابر ناتوانان دفاع کرد.»

درمورد انسان، نیچه مرحله‌های نیهیلیسم را مشخص می‌کند و این یکی از بزرگترین کشف‌های روانشناسی اوست:

۱- **کینه توزی:** این گناه تواست، تقصیر از تواست: متهم کردن و محکوم کردن (برون افکنده شده). این گناه تواست که من ناتوان و بد حال: زندگانی سرکش خود را از دیدرس نیروهای مؤثر پنهان می‌کند و سرکشی به کردار تبدیل نمی‌شود: سرکشی چیز احساس شده‌ای می‌شود: احساس «کینه» برضد هر آنچه به کار و فعال است جهت می‌گیرد.

کردار مایه ننگ شمرده می شود، زندگانی خود نیز متهم می شود، از قدرت جدا می شود و از هر آنچه توانایی اوست، دور می افتد. (گوسفند می گوید: من می توانم هر آنکاری که عقاب می کند انجام دهم، اما اگر جلوی خودم را می گیرم، باید از من قدردانی شود، باشد که عقاب چون من رفتار کند...) (۱)

۲- وجدان ناخشنود: این گناه من است (هنگام درون گرفتن): نیروهای سرکش که زندگی را چون طعمه ای به قلاب انداخته اند، می توانند اکنون به خود بازگردند. آنها خطا و گناه را درونی می کنند، خود را گناهکار می خوانند و بر ضد خود جبهه می گیرند. اما بدینسان، نقش راهنما را نیز ایفا می کنند و تمام زندگانی را به پیوستن به خود می خوانند. آنها بالاترین حد قدرت واگیر کننده را بدست می آورند، آنها گروه های واکنشی را تشکیل می دهند.

۳- ایده آل ریاضت: (هنگام تصعید - بالاتر فرستادن). آنچه زندگانی ناتوان یا سرکش می خواهد، در تحلیل آخر، همان «نه گفتن» به زندگانی است. اراده به قدرت او، اراده به نیستی است که همان شرط لازم پیروزی اوست. و برعکس، اراده به نیستی جز زندگانی ناتوان، مجروح و سرکش را به خود راه نمی دهد؛ یعنی حالت هایی از زندگانی را که خویشاوند «هیچ» اند. و بدینسان است که شرکت نگران کننده ای صورت می گیرد. زندگانی را بنا بر ارزش هایی که گفته می شود برتر از زندگانی اند، می سنجند؛ این ارزش های زاهدانه بر ضد زندگی است، او را محکوم می کند و به نیستی راهبری می نماید. اینها، رستگاری راتنها به سرکش ترین، ناتوان ترین و بیمارترین صورتهای زندگی نوید می دهند، و چنین است شرکت خدا - نیستی با انسان و سرکشی. همه چیز واژگون شده است: بردگان، سرور خوانده می شوند، ناتوانها توانا خوانده می شوند و پستی، بزرگی شناخته می شود. می گویند: «این کس توانا و والا است زیرا که بار می برد». بار «ارزشهای بالاتر» را و بدتر از آن، خود را مسئول کار خویش نیز احساس می کند؛ اما تحمل زندگانی و به ویژه زندگانی، برای اود شوارمی نماید. سنجش ارزشها، آنچنان دگرگون شده که دیگر نمی توان تشخیص داد که باربر یک برده است و آنچه بردوش گرفته، بردگی اوست. زیرا در حقیقت، از روی ناتوانی است که بار می برند؛ و از روی اراده به نیستی است که به برده شدن رضا می دهند.

مراحل پیشگام - نیهیلیسم، به گفته نیچه، وابسته به مذهب یهود و سپس مسیحی است. اما زمینه پیدایش این دو، فلسفه یونانی است، یعنی دگرگونی ذات فلسفه در یونان. نیچه، بطور عمومی، نشان می دهد که چگونه این مراحل خود، مرحله های پیدایش مقوله های بزرگ اندیشه: من - جهان - خدا - علیت - تناسب با مقصود - و جز اینها... نیز هستند. اما نیهیلیسم یکجا نمی ایستد و راهی را ادامه می دهد که سازنده همه تاریخ ماست.

۴- مرگ خدا: (هنگام باز آوردن) تا مدتهای دراز، مرگ خدا چون درامی

۱- نگاه کنید به دلقك زرتشت و شخصیت خرد در کتاب «چنین گفت زرتشت».

که از جنگ دین‌ها نتیجه شده - چون حسابی که خدای یهود و خدای مسیح با هم تسویه می‌کردند - می‌نمود؛ تا آنجا که ما حتی بخوبی نمی‌دانستیم آیا این پسر است که بخاطر کینه‌توزی پدر می‌میرد و یا پدر می‌میرد تا پسر خود مختار و جهانی شود. اما سن پل (Saint Paul) راه چاره را نشان داد و مسیحیت را بر بنیاد این ایده که مسیح برای گناهان ما می‌میرد، بنا کرد. با رفورم دینی، مرگ خدا بیشتر صورت تسویه حساب خدا و انسان را بخود گرفت؛ تا روزی که انسان خود را کشته‌ی خدا دریافت، آن را بر خود پذیرفت و خواست که این بارنوارا هم بردوش او بگذارند: او نتیجه‌ی منطقی این مرگ را خواست؛ که خود او خدا شود و برجای خدا بنشیند.

نیچه می‌اندیشد که مرگ خدا، با آنکه پیشامد بزرگ و پرسروصدایی است، اما کافی نیست؛ زیرا نیهیلیسم بی‌آنکه حتی زحمت تغییر صورت بخود دهد، به راه خویش ادامه می‌دهد؛ تا چندی پیش، نیهیلیسم به معنای کوچک شمردن زندگی و نه گفتن به آن به حساب «ارزشهای بالاتر» بود، و اکنون: نفی همان «ارزشهای بالاتر» و جابجا کردن آنها با ارزشهای انسانی، بس انسانی است. (اخلاق جای مذهب را می‌گیرد، سودمندی - پیشرفت و تاریخ، خود جایگزین ارزشهای خدایی می‌شوند). هیچ چیز تغییر نکرده است زیرا باز همان زندگی سرکش، همان بردگی که در سایه ارزشهای خدایی به سروری رسیده بود، اکنون بوسیله ارزشهای انسانی فرمانروایی می‌کند. سروکار باز با همان بارکش، با همان خراست که پیش از این بقایای خدا را حمل می‌کرد و می‌بایست به خدا جواب دهد و اکنون خود بردوش خود بار می‌گذارد و خود، خود را مسئول می‌بیند. حتی می‌توان گفت که در بیابانزار نیهیلیسم یک گام هم به جلو برداشته شده است: ادعا می‌کنیم که همه واقعیت را در بر می‌گیریم، اما آنچه در برماست، جز پس مانده‌ای که «ارزشهای بالاتر» برجای گذاشته‌اند نیست: پس مانده نیروهای سرکش و اراده به نیستی.

از همینجاست که نیچه در کتاب چهارم «زرتشت چه می‌گوید» از بدبختی بزرگ آنهایی که «انسانهای برتر» شان می‌خواند، سخن می‌گوید: اینها می‌خواهند جای خدا را بگیرند، اما ارزشهای انسانی بر دوش آنها سنگینی می‌کنند. می‌پندارند که واقعیت را باز یافته‌اند و معنای آری گفتن را دریافته‌اند، اما تنها تأییدی که از آنها ساخته است، همان «آری» خران است: آری-آر (ع-ع). نیروی سرکش خود نیهیلیسم را بردوش خود می‌گذارد و هر آنگاه که بار «نه» بردوش می‌گذارد، می‌پندارد که «آری» می‌گوید.

۵- آخرین انسانها: انسانی که می‌خواهد از میان برود (هنگام پایان کار). بدینسان مرگ خدا یک پیشامد است که هنوز در انتظار دریافت معنی و ارزش خود است. تا زمانی که ما اصل سنجش ارزشها را تغییر ندهیم، و یا ارزشهای نور را بجای ارزشهای کهنه نگذاریم تا ترکیبات نویی از نیروهای سرکش و اراده به نیستی بسازیم، هیچ چیز تغییر نمی‌کند و ماهمواره زیر فرمان ارزشهای رایج بسر می‌بریم. بخوبی می‌دانیم که ارزشهایی هستند که پیرزاییده می‌شوند و هم از گاه تولد، سازشگری و توانایی پذیرفتنی که در آنهاست نشان می‌دهد که ناتوان از بر انداختن هر گونه نظم برقرار هستند، و با اینهمه، در هر گام

نیهیلیسم پیشتر می‌رود و پوچی و تهی بودن بهتر آشکار می‌شود. زیرا مرگ خدا نشان می‌دهد که شرکت نیروهای سرکش با اراده به نیستی، شرکت انسان سرکش با خدای نیهیلیست، رو به سست شدن و ازهم گسستن دارد؛ انسان ادعا کرده است که از خدا می‌گذرد و می‌تواند ارزش خدایی بر خود بگذارد.

و آنگاه که «نیروهای واکنشی» ادعا کنند که به «اراده» نیازی ندارند، بیشتر و بیشتر به پرتگاه نیستی کشانده می‌شوند - به جهانی که بیش از پیش از ارزشهای خدایی و حتی انسانی بی‌بهره است: از دامن «انسانهای برتر»، «آخرین انسان» زاییده می‌شود، کسی که می‌گوید: همه چیز بیهوده است، پس چه بهتر که شعله زندگانی را هر چه زودتر خاموش کنیم، زیرا که نیستی اراده بهتر از اراده به نیستی است. و بدینسان است که اراده به نیستی، خود بر ضد نیروهای واکنشی بکار می‌شود و به اراده به انکار خود زندگانی واکنشی، تبدیل می‌شود تا به انسان میل از میان بردن خود و خودکشی را می‌دهد. در آنسوی آخرین انسان، انسانی است که می‌خواهد بمیرد. اینجا، نیهیلیسم به اوج خود و به آخرین حد کمال خود رسیده است (نیمه شب). و نیز بدینسان، همه چیز آماده شده است، آماده برای يك دگرگونی.

* * *

دگرگونی همه ارزشها چنین تعریف می‌شود: مؤثر شدن نیروها، پیروزی آری بر نه در اراده به قدرت. زیرا فرمان نیهیلیسم، تاروپود اراده به قدرت از نه ساخته شده است، و آری گفتن و تأیید کردن، يك چیز درجه دوم و وابسته به نه است، که از میوه‌های «نه» می‌چیند و بردوش خود می‌گذارد؛ از اینرو، آری خران: آر-آر، يك آری دروغین است، چون کاریکاتوری از آری.

اکنون همه چیز تغییر می‌کند: آری گفتن ذاتی می‌شود و یا به خود اراده به قدرت، تبدیل می‌شود: «نه» از میان نرفته است، اما به صورت پیشین در کار نیست، «نه» اکنون خشونت و تندخویی است که آری گویان باید از آن خود کنند، چون آذرخش نوید دهند - ایست و تندی که به آن نوید آری می‌گوید، چون نقد همه جانبه ایست که آفرینندگی را همراه است.

* * *

بدینسان زرتشت آری ناب است، اما «نه» را به آخرین درجه می‌رساند و از آن کردار می‌سازد: نه، در خدمت آنی است که آری می‌گوید و می‌آفریند. آری زرتشت، همانگونه با آری خران تفاوت ذاتی دارد که آفریدن با بردوش کشیدن. و نه زرتشت، همانگونه با نه نیهیلیسم ضدیت دارد که پر خاشجویی با کینه‌توزی. دگرگونی همانا واژگون کردن نسبت‌های تأیید و نفی است. اما دیدیم که دگرگونی کامل تنها از دامن نیهیلیسم زاییده می‌شود، و تنها بواسطه ظهور آن ممکن می‌شود. می‌باید تا آخرین انسانها و سپس تا انسانی که می‌خواهد از میان برود، رفت تا «نه» با بر پا شدن به ضد نیروهای

واکنشی، خود يك کردار شود و در خدمت « آری » برقرار گیرد. و این سخن نیچه که : «نیهایسم شکست می خورد، اما از خود شکست می خورد»، از اینجاریشه می گیرد.

آری ، برترین نیروی اراده است . اما به چه چیز آری گفته می شود ؟ زمین - زندگانی...، اما زمین و زندگانی، آنگاه که به آنها آری گفته می شود ، چه صورتی به خود می گیرند؟ صورتی که برای ما ناشناخته است ، زیرا ما تنها در بیابانزارهای زمین زندگی می کنیم و در همسایگی «هیچ» بسر می بریم. آنچه نیهایسم محکوم می کند و کوشش در نفی آن دارد، بودن نیست؛ زیرا مدت ها است که می دانیم بودن همانا نبودن است ، که چون همزادی به بودن می ماند . آنچه نیهایسم می خواهد به آن نه بگوید، « بسیاری » است، «شدن» است. نیهایسم ، شدن را چیزی می بیند که باید در بودن جذب شود و «بسیاری» را چون چیز نادرستی می بیند که باید متهم کرد و در بند «يك» اسیر نمود. «شدن» و «بسیاری» گناهکارند: این است نخستین و آخرین سخن نیهایسم؛ و از اینرو، فلسفه زیر فرمان نیهایسم جز با انگیزه های سیاه حرکت نمی کند: یعنی با «ناخشنودی» ، با گونه ای دلهره، با نگرانی برای زنده ماندن و گونه ای احساس مبهم گناه.

دگرگونی، در همان نخستین گام، «بسیاری» و «شدن» را به برترین قدرت می رساند: زیرا به آنها «آری» می گوید. و در آری گفتن به «بسیاری» شادی عملی «گوناگون» نهفته است. شادی، تنها انگیزه فلسفیدن می شود. نیهایسم، قدرت خود را بر بنیاد ارج نهادن به احساسهای نه گو ، و یا شورهای اندوهگین یافته بود . اما اینجا ، به « بسیاری » چون «بسیاری» آری گفته می شود و «شدن» چون «شدن» پذیرفته می شود. این بدان معناست که «آری» خود بسیاری است و خود شدن است و شدن و بسیاری، خود، آری هستند. اگر آری گفتن ، درست فهمیده شود، به بازی بازگشت نور در آینه می ماند: «آری ابدی، برای ابدیت. من آری تو هستم...»

و دومین گام دگرگون کردن ، آری گفتن به آری است ، دو شدن ، زوج خدایی دیونیزوس - آریان (Ariane) . چهره دیونیزوس، در همه آنچه گفته شد، در دوگامی که برداشته شد، شناختنی است. اما اینجا ما از نخستین دیونیزوس، دیونیزوسی که نیچه به تأثیر شوپنهاور دریافته بود ، دیونیزوسی که زندگانی را در يك ژرفای خاستگاهی جذب می کرد و با آپولون برای ساختن تراژدی هم پیمان می شد، سخن می گوئیم. درست است که از همان گاه زائیده شدن تراژدی ، دیونیزوس بیشتر از آنکه در هم پیمانی با آپولون شناخته شود، در ضدیت با سقراط نام آور بود: سقراط زندگانی را به نام «ارزشهای برتر» محاکمه و محکوم می کرد ، اما دیونیزوس ندانسته می دانست که زندگانی را نباید به قضاوت گذاشت، که زندگانی به خودی خود، به اندازه درست و به اندازه مقدس است. اما هر چه نیچه در کار خود پیشتر می رود، ضدیت واقعی برای اوصورت آشکارتری می گیرد: دیونیزوس نه بر ضد سقراط، که بر ضد به «صلیب کشیده». هر دو شهید شده اند، اما تعبیر این شهادت و تعیین ارزش آن تفاوت می کند. در یکسو، عمل به ضد زندگانی صورت می گیرد، يك انتقامجویی است که به زندگانی «نه» می گوید و در سوی دیگر، به زندگانی آری

گفته می‌شود: شدن و بسیاری، درپاره پاره شدن اندامهای پراکنده دیونیزوس آشکاراست. رقص، چالاکی و خنده ویژگیهای دیونیزوس است. اما آری دیگری لازم است تا به آری گفتن، آری گفته شود. دیونیزوس خود، آری خود، برای آنکه همواره به رقص خود ادامه دهد، باید تأیید شود و دیونیزوس آینده‌ای درآینده خود می‌گذارد، حلقه‌ای درحلقه خود گره می‌زند و نامزدی برمی‌گزیند و به او می‌گوید: «آریان تو گوشهای کوچکی داری، همانند گوشهای من، سخنی سنجیده درآنها بنشان.» تنها «سخن سنجیده»، آری است. بسیاری، يك را از میان نمی‌برد و شدن، بودن را از میان بر نمی‌دارد: زیرا يك و بودن، بجای آنکه معنای خود را ازدست بدهند، معنای نو می‌یابند: زیرا اکنون يك همان بسیاری است و بودن همان شدن است. و چنین است مفهوم واژگونی و سومین گام دگرگونی نیچه.

دیگر «يك» به ضد «بسیار» و یا «شدن» به ضد «بودن» نیست، زیرا این ضدیت خود از نیهیلیسم برمی‌خاست. اکنون برعکس به خود «يك» با «بسیار» آری گفته می‌شود و به خود «بودن» با «شدن» آری گفته می‌شود، و یا در زبان نیچه، به «لزوم» با «قضا» (Le Hasard) آری گفته می‌شود. دیونیزوس قمارباز است و قمارباز حقیقی از «قضا» يك موضوع آری گفتن می‌سازد: او به پاره‌ها، تکه‌های اندام قضا آری می‌گوید و از این آری، عدد لازم که طاسهای ریخته شده را به دست نردباز باز می‌گرداند، پدید می‌آید. پس می‌بینیم که این سومین گام و سومین چهره دگرگونی همانا بازگشت جاویدان است.

بازگشت، ذات شدن است؛ يك، بسیار است و لزوم، همانا قضا است. از اینروست که نباید بازگشت جاویدان را چون بازگشت همان چیزها فهمید. زیرا که همان، پیش از گوناگونی (جز در جهان‌نگری نیهیلیسم) در کار نیست. این «همان» نیست که باز می‌گردد، زیرا که بازگشت، همانا صورت خاستگاهی همان است. یعنی «همان» تنها به گوناگون، به بسیار و به شدن، گفته می‌شود. و یا به سخنی دیگر: همان باز نمی‌گردد، این بازگشت است که «همان» آنچه در شدن است می‌باشد.

سخن برسر ذات بازگشت جاویدان است. اما این مفهوم را باید از هر گونه تفسیرهای بی‌مورد و یا نادرست برکنار داشت. گاهی می‌پرسند که چگونه نیچه پنداشته است که چنین اندیشه‌ای ابتکاری و یا نواست، درحالی‌که نزد پیشینیان ما از آن بسیار سخن رفته است؟ اما نیچه به خوبی می‌دانست که چنین اندیشه‌ای نزد پیشینیان، نه در مشرق زمین و نه در یونان - مگر به صورتی نامطمئن و در معنایی کاملاً متفاوت با معنای نیچه - یافت نمی‌شده است. حتی در مورد هراکلیت هم، نیچه با احتیاط بسیار سخن می‌گفت. و اگر بازگشت جاویدان در دهان زرتشت، چون ماری در گلو، گذاشته شده، به این دلیل بوده است که در دهان شخصیت باستانی زرتشت، همان‌نیچه بیش از هر چیز دیگر، از فهم او دور بوده، یعنی مفهوم‌های نوینی نهاده شود که هرگز نمی‌توانستند از آن او باشند. و باز می‌پرسند چه چیز در بازگشت جاویدان، شگفت‌انگیز است؟ آیا مراد همان دوره (Cycle) است، یعنی بازگشت همه چیز، بازگشت همان چیزها، یا بازگشت به همان چیزها؟ نه! راز نیچه در این است که

بازگشت جاویدان گزیننده است، ودوبار - گزیننده است. نخست در اندیشه و چون اندیشه: زیرا قانونی برای خود قانونگذار خود بودن اراده که از هر گونه بار اخلاقی سبک شده است، به ما می دهد: هر آنچه من می خواهم (تنبلی، شکمبارگی، هرزگی، فضیلت چون بدنامی) باید آن را گونه ای بخواهم که بازگشت جاویدان را هم خواسته باشم.

اینجا جهان «نیمه - خواستن» ها، یعنی هوسها، یا آنچه تنها برای یکبار، فقط یکبار، می خواهیم پایان می یابد. حتی يك رذالت، يك بدکاری، هر آنگاه که بازگشت جاویدان خود را بخواهد، چیز دیگری جز بدکاری و رذالت می شود: آنها نیز به نیروی «آری» تبدیل می شوند.

اما بازگشت جاویدان تنها اندیشه گزیننده نیست، بلکه بودن گزیننده نیز هست. آنچه بازمی گردد فقط آری است، تنها آنچه می توان به آن آری گفت باز می گردد: تنها شادی بازمی گردد. هر آنچه «نه» است، هر آنچه منفی است، از حرکت دورانی بازگشت جاویدان، چون نیروهای گریز از مرکز، خود بخود، بیرون رانده می شوند. پس هراسی نیست که ترکیب های نیهیلیسم و سرکشی باز گردند. زیرا از آنجا که شدن به بودن آری می گوید، هر آنچه بر ضد آری است از خود می راند و صورتهای نیهیلیسم و واکنشی و سرکش را بر خود نمی پذیرد: یعنی وجدان ناخشنود، کینه توزی و... را تنها یکبار می توان دید.

با اینهمه، در بسیاری از متن ها، نیچه بازگشت جاویدان را چون يك دوره در نظر می گیرد که همه چیز باز می گردد و یا همان چیزها باز می گردند و یا بازگشت به همان چیزها صورت می گیرد. این متن ها چه معنایی دارد؟ باید گفت که نیچه اندیشنده ایست که ایده ها را دراماتیزه می کند، یعنی آنها را چون پیشامدهای پیاپی، در سطحهای گوناگون تنش به نمایش می گذارد. ما این موضوع را در مورد مرگ خدا هم دیدیم. به همین گونه، بازگشت جاویدان هم موضوع دو گفتار است، و از این دو گفتار یکی مربوط به زرتشت بیمار است و دیگری به زرتشتی که نقاهت را می گذراند و تقریباً بهبود یافته است. آنچه زرتشت را بیمار می کند، همان ایده دوره است: این اندیشه که همه چیز بازمی گردد، که يك و همان بازمی گردد، که همه چیز به همان که بوده بازمی گردد. زیرا در این صورت، بازگشت جاویدان تنها يك فرضیه است، يك فرضیه پیش پا افتاده و با اینهمه ترس آور. پیش پا افتاده، زیرا به يك یقین طبیعی، حیوانی و بی واسطه می ماند. برای همین است که زرتشت هنگامیکه عقاب و مار کوشش می کنند که او را دلداری دهند، به آنها پاسخ می دهد: شماها، از بازگشت جاویدان يك «حرف مفت» ساخته اید، آن را به يك فرمول شناخته شده، بس شناخته شده، محدود کرده اید. و نیز ترس آور، زیرا اگر راست باشد که همه چیز بازمی گردد و به همان که بوده بازمی گردد، انسان پست و فرومایه، نیهیلیسم و سرکشی هم باید باز گردند و برای همین است که زرتشت بیزاری بزرگ خود را، کوچک شماری بزرگ خود را فرو می نشاند و می گوید که نمی تواند، نمی خواهد و جرأت نمی کند بگوید بازگشت جاویدان.

دردوره نقات زرتشت چه گذشته است؟ آیا او توانسته است خود را وادار کند آنچه را که پیش از این برایش تحمل ناپذیر بود، بپذیرد؟ او بازگشت جاویدان را می پذیرد و شادی آن را درمی یابد. **آیا سخن برسر يك دگرگونی روانی است؟ هرگز نه!** سخن بر سر تغییر در فهم و معنای بازگشت جاویدان است. زرتشت می پذیرد که در بیماری هیچ از بازگشت نفهمیده است. که آن، يك دوره نیست، بازگشت همان به همان نیست. تنها يك موضوع بدیهی و طبیعی برای سرشت حیوانات و یا يك کيفر اخلاقی برای انسانها نیست. زرتشت یکی بودن (بازگشت جاویدان = بودن گزیننده) را می فهمد. زیرا چگونه سرکشی، نیهیلیسم و نه گوئی می توانند بازگردند، جایی که بازگشت جاویدان، همان بودن است که تنها به آری گفتن و در کردار شدن، گفته می شود؟ - «چرخ به خود گردنده، برترین نظام بودن، که هیچ عهدي به آن نمی رسد، و «نه گفتن» آن را آلوده نمی کند!» بازگشت جاویدان، يك تکرار است، اما تکراری که برمی گزیند، تکراری که نجات می دهد و آزاد می کند.

دگرگونی صورت چهارمی هم دارد و آخرین جنبه او، جنبه دیده نشدن او، پدید آمدن «ابر مرد» است. زیرا انسان، در ذات انسانی خود، موجودی سرکش است که نیروهای خود را بانهیلیسم درهم آمیخته است. و بازگشت جاویدان او را پس می راند و و از خود بیرون می کند. **دگرگونی با دگرشدن بنیادی ذات انسان سروکار دارد.** «ابر مرد» همانا برترین صورت آنچه هست، آنچه به آن می توان آری گفت، نمونه ای که نماینده بودن - گزیننده است، جوانه و سو بژکتیویته همین بودن است.

از اینرو، «ابر مرد» در تقاطع دودفتر پیدایش (Genealogie) قرار می گیرد. از يك سو، او در انسان بوجود آمده - بواسطه آخرین انسان و انسانی که می خواهد بمیرد، اما در ورای آنان، همچون يك پارگی و يك تحول ذات انسانی؛ و از سوی دیگر با آنکه در انسان بوجود آمده، از انسان بوجود نیامده است: او فرزند دیونیزوس و آریان است. زرتشت خود به نخستین دفتر پیدایش وابسته است، پس او پایبتر از دیونیزوس است، پیام آوریان و دهنده اوست. زرتشت ابر مرد را فرزند خود می خواند، اما فرزند از پدر پیشی می گیرد، زیرا پدر واقعی این فرزند، دیونیزوس است.

و بدینسان چهره های دگرگونی پایان می پذیرند: دیونیزوس یا آری گفتن، جفت دیونیزوس - آریان یا آری گفتن از هم باز شده، بازگشت جاویدان یا آری گفتن دولا، ابر مرد یا نمونه و فرآورده آری گفتن.

* * *

کوشش من در گرد آوردن این نکته ها، از نوشته های خود نیچه و از نوشته کسانی مانند یاسپرس، دولوز - هایدگر بر این بوده است که اندیشه های ژرف نیچه را، که هم از آغاز بد فهمیده شده اند و چه بسا کسان را به کج اندیشی کشانیده اند، روشنتر و آشکارتر به زبان آورم تا نمایان گردد که سخن لودویگ کلاگس (L. Klages) در زمینه اینکه

نیچه کشف کننده ژرفای روان انسان است ، استوار است. و آنگاه که روان در ژرفای خود کار کند و به جهان وزندگانی بنگرد، دید دیگری از هر دو خواهد داشت و با این دید می تواند، به پیروی از نیچه، به جهان و به زندگانی آری بگوید.

ستاره هومن

منتشر شد

پنجمین کتاب از مجموعه «مان های مشهور جهان»

از کورت زیومالا پارت

قربانی

ترجمه محمد قاضی

چاپ سوم

حجت موجه خردمندی اروپا

اگر مطلب مشکل است تقصیر من نیست ... در باب نیچه چه بنویسم که فهم آن آسان باشد؟ ... آنکه نیچه را در کتاب «سیر حکمت در اروپا» یا «تاریخ فلسفه غرب» راسل خوانده نه فقط نوشته مرا مشکل می‌یابد بلکه متعجب می‌شود که چرا این نیست‌انگاد (نیهیلیست) را «حجت موجه خردمندی اروپا» خوانده‌ام، و مخصوصاً اگر بدانند که در جای دیگر عصر جدید را «عصر بی‌خردی» خوانده‌ام، گمان می‌کنند که پای بند هیچ اصلی نیستیم و به مقتضای موقع و مقام سخنان ضدونقیض می‌گوییم. اینجا که گفته‌ام نیچه حجت موجه خردمندی از وپاست، عقل و خرد را بمعنی متداول در فلسفه مراد کرده‌ام اما در آنجا مرادم عقل هدایت بوده است و اتفاقاً خردمندی نیچه با دوری از عقل هدایت مناسبت دارد.

من نیچه را نیست‌انگار بزرگ دانسته‌ام و این مدعای خود اوست و در این ادعا محق است اما اگر از باب نیست‌انگاری - نیچه را ملامت می‌کنیم قبلاً پرسیم که در عهد غیبت و غیاب حق و حقیقت کیست که بتواند ادعا کند که از نیست‌انگاری گذشته است؟ هر کس چنین ادعائی کرده، نیست‌انگار بیچاره‌ای بوده است. انست یونکر نویسنده کتاب عبود از خط هم از این حکم مستثنی نیست. ولی نیچه نیست‌انگار بزرگ بوده و همین بزرگی باعث شده است که خواندن آثارش با تمام فصاحتی که دارد برای بسیاری از اهل فلسفه قابل تحمل نباشد و ظاهراً اقوال او را دستاویز تهمت و افترا و دشنام و توهین و تحقیر کنند... [مثلاً] مراد نیچه از زندگی معنای زیست‌شناسی آن نیست و اینهمه تفسیرهای عجیب و غریب که از آراء و اقوال نیچه کرده‌اند، از آنست که معنی کلمات او را در نیافته‌اند و نخواسته‌اند و نتوانسته‌اند که در معانی کلمات اودقت کنند... بخصوص که نیچه به زیست‌شناسی اعتناء جدی داشته است و در این اعتنا شواهد ظاهری برای اثبات این مدعا که منظور نیچه از زندگی معنای زیست‌شناسی آنست، می‌توان یافت. مع هذا اومی خواهد به

زیست‌شناسی هم اساس و مبنای دیگری بدهد. درمورد روانشناسی هم این حکم صادق است. نیچه حیات را ازسنگ امور روانشناسی نمیداند زیرا حیات در تفکر با درد و دوران بستگی و ارتباط لاینفک دارد. حتی می‌توان گفت که این هر سه، یک چیز است. پس حیات اختصاص به دسته‌ای از موجودات ندارد بلکه عین اراده بقدرت است و این اراده هم، صفت ذات تمام موجودات است نه آنکه اراده بمعنی روان‌شناسی لفظ و مختص به انسان باشد این اراده بقدرت منفک از درد نیست. دوران و دایره هم دال بر «بازگشت جاویدان همان» است. پس زرتشت [نیچه] ازسوی زندگی «بازگشت جاویدان همان» را می‌آموزد و لازمه این تعلیم آنست که ذات و ماهیت بشر کامل هم مطرح شود... فهم معنای «بشر کامل» موقوف به فهم «بازگشت جاویدان همان» است... بشر کامل نیچه بهیچوجه با تصویری که مردمان از مصادیق این لفظ دارند، مناسبت ندارد. مقصود نیچه از بشر کامل باهیچیک از مردانی که تاکنون شناخته‌ایم، مطابق نیست. بشر کامل برضد نوع بشر قیام نمی‌کند و قوانین را زیر پا نخواهد گذاشت و پایمال نخواهد کرد و آن را دور نخواهد ریخت که صحنه را برای اراده تحکمی و تحکیمات و خودسریهای وحشتناک آماده سازد. بشر کامل بشریست که ازحد بشردیروز و امروز گذشته است و اوست که باید بدیگران مدد برساند تا بخانه وجود خویش که عین درد است بازگردند و در آنجا متوطن شوند.

بشردیروز بشر کامل نبود. بشر کنونی هم هنوز از این مرتبه دور است. نیچه در انتظار چه بشری است؟ بشری که باید با قدرت، استیلا بر زمین را بپایان رساند. نیچه از طرح این پرسش تاریخی آغاز می‌کند که آیا بشر آماده و مستعد آن شده است که این مأموریت را بکمال انجام دهد؟ می‌بینیم که در این پرسش، ذات و ماهیت انسان هم معین شده است. نیچه نمی‌تواند بگوید که بشر کنونی از عهد این مهم برآمده است و می‌بیند که در آینده هم از عهد بر نخواهد آمد اینست که منتظر آمدن بشر کامل است که بسط تفکر جدید غربی و تمامیت یافتن آن، آمدن او را اقتضا می‌کند. عبارت دیگر بشر کامل فعلیت یافتن همان موجود بشری است که در صدر تاریخ جدید غربی می‌بایست بر عالم مستولی شود.

اما چیزی که موجب دشواری فهم این معنی می‌شود اینست که بشر کنونی از بشر کامل بسیار دور است و مع هذا می‌توان ذات بشر را از تحلیل تاریخ جدید غربی دریافت. اگر تاریخ جدید، تاریخ استیلا بشر بر زمین و زمان است، بشر کنونی هم باید در طریق این استیلا باشد اما این بشر هنوز چیزهای بسیار از ضعف و حقارت در خود دارد...

آیا [این] انحطاط بشر امر عارضی است یا آن هم از مظاهر اراده بسوی قدرت است؟ بنظر نیچه انحطاط امری است غیر قابل اجتناب و البته که این معنی دردناک است. «... این عذابی است که تا امروز تحمل کرده‌ام. تمام قوانین حاکم بر بسط حیات، با ارزشهایی که زندگی با آن می‌گذرد، منافات دارد اما تعداد مردمی که با چنین دردی آشنا و نسبت به آن خود آگاهی داشته باشند، چندان زیاد نیست؛ مع هذا در صدد گردآوری تمام علائم و نشانه‌هایی هستم که مرا متقاعد ساخته است به اینکه مسألة تراژیک دنیای جدید واصل همه فلاکت‌ها و مسکنتها همین امر است که در وجود من به مرحله خود آگاهی رسیده است» در برابر این انحطاط که امر عارضی نیست چه باید کرد؟ آیا

باید برای جلوگیری از آن چاره‌ای اندیشید؟ نه! انحطاط را چاره نمی‌توان کرد و تدبیر هیچ مدبری نمی‌تواند جلو آن را بگیرد؛ پس بجای مقابله که سعی بیهوده است باید آن را تسریع کرد. این وجهه نظر، وجهه نظر نیست انگاری است که در ابتدا صورت انفعالی و منفی دارد و نیست انگار بصرف خود آگاهی نسبت به انحطاط اکتفا کرده و بدان رضا داده است. اما نیست انگاری ممکن است بصورت فعال درآید و آن عبارتست از اینکه شخص بی‌ارزش شدن ارزش‌های کهنه را بآزمایش وجدان دریابد و خود آگاهی خویش را نیز بدیگران القا کند و بنیان ارزش‌ها را ویران سازد. نیچه خود این چنین نیست انگاری است که تاریخ دو قرن آینده یعنی تاریخ نیست انگاری را حکایت می‌کند.

در اینجهانچه نیست انگاری را بمعنی فعال مراد کرده است و گر نه تاریخ فلسفه بطور کلی تاریخ نیست انگاری است و بشر کنونی هم در مرحله‌ای از این تاریخ قرار دارد که از این مرحله باید بگذرد. این بشر به وضع نیست انگاری خود و تاریخ خود، خود آگاه نیست. نیچه این نیست انگاری یعنی نیست انگاری ناقص را اصلاً طرح نمی‌کند و آغاز نیست انگاری را همان آغاز گذشت از ذات بشر کنونی می‌داند. پس بنظر نیچه از بشر کنونی باید گذشت تا به بشر کامل رسید. آیا بشر کامل غایت است؟ نه بشر کامل غایت نیست او هم مسیر و پلی است که باید از آن گذشت...

رهائی بشر از کین و کین‌توزی پلی به جانب بالاترین امید و قوس قزحی بعد از گرفتگی و ابری بودن طولانی هواست... این کین‌توزی که بشر باید از آن برهد تا بالاترین امید برسد چیست؟... کین‌توزی عبارتست از کین اراده با زمان و «چنان بود آن». کین اراده، کین یک شخص و کین‌توزی متعلق به اراده‌های افراد آدمی نیست بلکه این اراده عین وجود موجود یعنی موضوع تفکر است...

[نیچه] منتظر رسیدن زمانی است که دیگر اراده امور زمینی و زمانی را خوار نشمرد و با «چنان بود» زمان کینه نورزد. نیچه منتظر است زمانی برسد که اراده بجای نفی زمان بگوید من آن را چنین می‌خواهم و آن را چنین خواهم خواست. صلح اراده با زمان و گذشت از روح انتقام و کین‌توزی پل رستگاری است. رستگاری از چه؟ مگر نه اینست که در طرح تفکر جدید، بشر باید بر زمین و موجودات آن استیلا یابد. پس خوار داشتن زمین و نفی معنای آن و دلبستگی به امیدهای ماوراء زمین باید موقوف شود. بعبارت دیگر برای اینکه زمین شأن و مقام و ذات خود را بازیابد، باید روح کین‌توزی فرو گذاشته شود و از بین برود و پل نجات و رستگاری که راه به بزرگترین امید دارد، باز شود. اما این رستگاری چنانکه شوپنهاور می‌پنداشت و تعلیم می‌داد، نجات و رستگاری از اراده نیست زیرا بنظر نیچه، رهائی از اراده، رهائی از وجود و افتادن در خلأ و نیستی است. پس رستگاری از اراده مطرح نیست بلکه از چیزی باید رست که در اراده با زمان کینه دارد و با صیورت سازگار نیست. باید زمانی برسد که اراده بجای اینکه به گذشت و صیورت، نه بگوید آری بگوید و زمان و صیورت را قبول و تصدیق کند. در آنصورت دیگر آنچه گذراست و نفس‌گذران و صیورت، مساوی با عدم نخواهد بود. اما گذران و صیورت

چگونه ممکن است که وجود و ثبات و بقاء داشته باشد؟

این صیرورت چنان نیست که چیزها بگذرد و بگذشته بپیوندد؛ بلکه همه چیز در يك اکنون جاویدان می آید و بازمی گردد. این صیرورت و آنچه در صیرورت است، بصورتی عین آنچه بود بازمی گردد: «این حلقه که توتنها يك دانه آن هستی، همواره تا ابد خواهد درخشید و در هر يك از ادوار تاریخ بشر، همواره دمهائی هست که در آن برای يك بشرتها و بعد برای بسیاری و بالاخره برای همه کس فکر « بازگشت جاویدان همان » در خاطر زنده می شود...»

بافت « بازگشت جاویدان همان » با گذشت از کین و کین توزی نسبت به زمان ملازمه دارد. در واقع نیچه به پرسش اساسی فلسفه یعنی پرسش وجود موجود جوابی تازه داده و با این جواب خواسته است از کین توزی که آن را لازمه مابعدالطبیعه می داند بگذرد. وجود موجود در نظر نیچه، اراده به قدرت است و این اراده در بازگشت جاویدان همان صورت تحقق پیدا می کند و اراده به نام این دور و دوران سخن می گوید؛ بعبارت دیگر بشروقتی وجود موجود را بعنوان بازگشت جاویدان همان تلقی می کند از کین توزی نجات یافته و از پل گذشته و به کمال بشری رسیده است...

آیا نیچه [خود] از مابعدالطبیعه غربی که آن را عین روح کین توزی و انتقام می داند گذشته است؟ آیا بشر کامل او مظهر این روح انتقام و کین توزی نیست؟ این بشر که باید بر زمین و زمان مسلط شود بچه صلاحی می رسد؟ غلبه بر زمین و زمان با صلح میان تفکر از یکسو و زمانیات از سوی دیگر تفاوت دارد [۱]: شاید در تاریخ مابعدالطبیعه تا دوره جدید که اراده، زمان و زمین را تخفیف و تحقیر می کرد کمتر در آن تصرف و دخالت داشت و بیشتر آن را بحال خود و امی گذاشت. اما در فلسفه جدید و در تفکر نیچه که پایان بسط و تمامیت یافتن آنست زمین و زمان باید کاملاً در تملک و تحت تصرف بشر درآید. اینکه بشر کامل، معنای زمین است حکایت از صلح و اتحاد نمی کند بلکه تملک و استیلا را می رساند. اما مخالفت نیچه با فلسفه و با فرهنگ و تمدن غربی با این تفسیر از حیث ظاهر منافات دارد. نیچه آزرده از اینست که روح آپولونی در طی تاریخ غربی نسبت به زمین دشمنی کرده و زرتشت بعنوان سخنگوی دیونیزوس آمده است تا نسبتی میان وجود موجود و وجود انسان اثبات کند که بر طبق آن موانع استیلاي بشر بر عالم مرتفع شده باشد...

مع هذا وجود زرتشت [نیچه] معاست و بسیار معماها در تفکر نیچه وجود دارد، و چنانکه هیدگر سفارش کرده است باید یاد بگیریم با همان دقتی که کتب ارسطو را می خوانیم، چنین گفت زرتشت را بخوانیم. صراحت کلمات و دقت تفکر در این کتاب که با قدرت تخیل شاعرانه توأم شده می تواند افقهای را در عالم تفکر غربی بگشاید. زرتشت اگر آموزگار تفکر آینده نیست راه گشاست و از مشکلات راه و رسم و راه منزلها هم بی خبر نیست. این شاگرد و دوست دیونیزوس حجت موجه خردمندی اروپاست.

اقتباس از کتاب مبانی نظری تمدن غربی

تألیف دکتر رضا داوری

غربی ترین متفکر غربی

« در جامعه سنتی که خاطره قومی هنوز منشأ اثر است ، تفکر در واقع تذکر است. عبارت دیگر، خاطره قومی همچون چشمه قیاضی است که هر که را به فراخور کوشش و استعدادش بهره مند می کند. در این جوامع، سنت شفاهی نقش بسزائی دارد، چه بسا که دانسته ها سینه به سینه منتقل می شود. تربیت خانوادگی، صنفی و خاطره قومی نقش عمده ای در تعلیم و تربیت دارند. ولی آنگاه که تفکر از بستر تذکر خارج می شود و سادگی خود را از کف می دهد، موشکاف و پویا می شود و مانند آبی که از بسترش خارج شده باشد، پیوسته در جستجوی مجراهای جدید است تا قرارگاهی نو بیابد و بستری دیگر برگزیند. تفکر غربی اکنون چند سال است که از بسترش منحرف شده و پیوسته در تکاپو و جستجو است: جویای هر علت و پویای هر مسأله است و به همین مناسبت اینچنین غنی، گرانمایه، عمیق و رنگارنگ جلوه می کند. برای تفکری که در جستجوی گریز گاههای نو است، حرکت، تحول، دگرگونی اساس حیات است: هر نکته ای جالب توجه، هر چیز کاویدنی و هر مسأله مطرح شدنی است. تفکری که در جستجو است، مانند روح مطلق در فلسفه هگل، کلیه مراحل تاریخ را طی می کند و قرار نمی شناسد، می پوید و می جوید و همه چیز را به جد می گیرد و از نظربازی عاجز است و از تماشا و مشاهده صرف بیزار. تفکر جوینده دلیر است و از جهش نمی ترسد و همواره بی گدار به آب می زند و پایبند چیزی نیست. پایبند چیزی نبودن یعنی آزاد بودن، آزاد بودن در این متن، یعنی بی قید بودن نسبت به سنت و خاطره قومی. تفکر آزاد بی باک است، زیرا خواستار جهش است، و از سقوط بیم ندارد، بل سقوطش آغاز جهش دیگری است. تفکری که از بستر خاطره منحرف شد، خود را پیوسته معلق روی پرتگاه نیستی می یابد، و چون از سوی دیگر هیچ شعله ای چراغش را نمی افروزد، هیچ خاطره ای ذهنش را نمی آراید و هیچ مأوایی قدمش را نمی طلبد، تنهاست و متکی به خود، می جهد تا آشیانه ای واهی در فضای نامتناهی بیابد. جنون ارتفاع طلبی

پیشه اوست، مبارزه خستگی ناپذیر انگیزه اوست. مانند «سزیفوس» از بطالت تکرار به ستوه نمی آید، زیرا به رسالت خود مؤمن است.

بهترین نمونه این نوع تفکر، شیوه جهش آسای نیچه است، نیچه از لحاظی غربی ترین متفکر غربی است؛ در اوست که نبوغ غرب به حد کمال پویایی می رسد و از اوج جنون به سقوط می گراید.

نقل از کتاب آسیا در برابر غرب، تألیف داریوش شایگان

منتشر شد
از مجموعه «تئاتر زمان»

برتولت برشت

ننه دلاور

و

فرزندان او

ترجمه مصطفی رحیمی

آلبر کامو

کالیگولا

ترجمه ابوالحسن نجفی

اکبر رادی

مرگ در پائیز

آرتور میلر

خاطره دودوشنبه

ترجمه

محمود رهبر-اعظم خاتم

ژان پل سارتر

شیطان و خدا

ترجمه ابوالحسن نجفی

اکبر رادی

هاملت با سالاد فصل

در باره‌ی انسان والاتر

همچون باد باشید آنگاه که از غار کوهستانی خویش برون می‌جهد: او می‌خواهد به نوای نای خویش بر قصد و دریاها در زیر ضرب گام‌هایش می‌لرزد و می‌جهند. آن که خران را بال می‌دهد و ماده - شیران را می‌دوشد - درود بر چنان جان نیک بی‌عنای که بسان طوفان بر تمامی امروز و تمامی غوغا فرامی‌رسد. - آن که دشمن همه‌ی [تاج] خار بر سران است و سر به جیب فرو بردگان و همه‌ی برگهای پژمرده و گیاهان هرزه - درود بر چنان جان وحشی، نیک، آزاد و طوفانی، که بر مردابها و محنت‌ها چنان می‌رقصد که بر روی چمن!

- آن که بیزار است از هرزه سگان غوغا و همه‌ی زاد و رود ناساز محنت‌آلود آنان - درود بر آن جان آزاده جانان، طوفان خندانی که در چشمان همه‌ی سیاه‌بینان و دمل - آگینان^۱ غبار می‌دمد.

ای انسانهای والاتر، بدترین چیز در شما اینست که همه چنانکه باید رقص نیاموخته‌اید - رقصی از روی خویشتن به فراسوی خویشتن! چه بالك از اینکه شما نامراد گشته‌اید! هنوز چه‌ها که می‌توان کرد! پس بیاموزید که بر خویشتن از فراسوی خویشتن خنده زنید! بر کشید دلهای خویش را، ای رقصان خوب، بالا و بالاتر! و خوب - خندیدن را از یاد مبرید.

برادران، این تاج مرد خندان، این تاج گل سرخ را من به سوی شما می‌افکنم. من خنده را مقدس خوانده‌ام؛ ای انسانهای والاتر، خندیدن - بیاموزید.

نقل از کتاب چنین گفت زرتشت ترجمه داریوش آشوری

۱ - در این قطعه علاوه بر اشاره‌ای به مسیح: « [تاج] خار بر سران »، به نظر می‌رسد که مقصود از « دمل آگینان » (Schwärüchtigen) اشاره‌ای به ایوب نبی و ماجرای مصیبت‌های زندگی او باشد: « پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دمل‌های سخت مبتلا ساخت ... » عهد عتیق، کتاب ایوب ۷: ۲.

آزمایشی در دیگرگونی ارزش همه ارزشها

این خوشبختی نصیب من است که پس از هزاران سال گمراهی و آشفتگی راهی یافته باشم که بسوی «يك آری» و بسوی «يك نه» رهنمون باشد.

«نه» می آموزم نسبت به هر چه که ناتوان کند - نسبت به آنچه از پای درآورد. «آری» می آموزم نسبت به هر چه که نیرومند کند و نیرو افزایش دهد، حس برتری و نیرومندی به کرسی نشاند و از آن همه جانبداری کند.

کسی تا کنون نه این را آموخت نه آنرا. فضیلت آموختند و از خود بی خودی، همدردی آموختند و خود نفی زدگی. اینها همه ارزشهای از پای درآمدگان و بی رمقان است.

اندیشه های دور و دراز درباره فیزیولوژی از پا درآمدگی و بی رمقی باین پرسش مرا مجبور ساخت که تا چه اندازه قول و حکم بی رمقان در جهان ارزشها شنیدنی بوده و نافذ گشته است.

حاصل من آنچنان شگفت بود که ممکنست باشد، خود برای همچون منی که در چه بسیار جهانهای بیگانه که گوئی در خانه خویش بودم: همه برترین قضاوت های ارزشی، همه آنهایی که بر سر جهان آدمی فرمان رانده اند، دست کم بر سر بشریتی که رام گشته است، همه را به مصدر قضاوت از پای درآمدگان و بی رمقان قابل تحویل یافتم.

تمایلات بنیان کن را از زیر نامهای مقدس بدر آوردم، آنچه را ناتوان میکند و ناتوانی می آموزد و آنچه را ناتوانی بسان بیماری و اگیر بهمه جانیگسترد خالق نامیدند...

من یافتم که «انسان نیک» نوعی از صور پایداری و اثبات انحطاط است.

آن فضیلت را که «شوپنهاور» نیز می آموخت که برترین فضایل و یگانه فضیلت و پایه همه فضایل است: یعنی همان همدردی را نیز خطرناکتر از هر سیئه دیگر یافتم.

انتخاب نوع را از میان بردن و بعد و خواسته خط بطلان بر پاکیزه ساختن و
تطهیر از آنچه مرده است - همین را تاکنون فضیلت بمعنای کامل آن (Par excellence)
نامیده‌اند...

انسان باید بتقدیر و سرنوشت حرمت گذارد، بهمان تقدیر که بناتوان گوید «نیست
شو و از میان برو!»

آنها خالق نامیدند تا در برابر تقدیر پایداری کنند - تا بشریت را گندیده و تباه
سازند... آری نام خدا را نباید بی‌جهت برد...

انسان تباه و فاسدگشته است - نه بواسطه گناهانش بلکه بواسطه نادانیش: پوسیده
و فاسدگشته است زیرا از پادرآمدگی را بسان ازپادرآمدگی نگرفتند و نفهمیدند: اشتباهات
وظایف الاعضائی علت همه بلیات است... فضیلت اشتباه ماست.

مسئله: از پادرآمدگان را چه رسد که قانونگزار ارزش باشند؟ بصورت دیگر
پرسیم: چگونه آنانی برسر قدرت آمدند که آخر از همه‌اند و پست‌تر از همه؟ چه شد که
غریزه این جانور آدم نام بر سر ایستاد؟

ترجمه دکتر محمد باقر هوشیار

نقل از کتاب اراده معطوف به قدرت

از مجموعه «شناخت ادبیات» منتشر شد

ژان پل سارتر

درباره نمایش

ترجمه ابوالحسن نجفی

ضرب کلام

آنچه بدتر از همه از زبانی به زبان دیگر برگردانده می‌شود، ضرب^۱ لحن آنست، که پایه‌ی آن درمنش نژادی‌ست، و یا به‌زبانی فیزیولوژیکیتر، در میانگین شتاب «سوخت و ساز»^۲ آنست. برگردانهایی هست با صداقت تمام که متن اصلی کمابیش در آنها قلب شده‌است، زیرا آن‌را ندانسته فروکشیده‌اند، تنها به‌این دلیل که ضرب‌دلیرانه و شادمانه‌ی آن، که از فراز تمامی خطرهای چیزها و واژه‌ها بر می‌جهد و آنها را پس پشت می‌نهد، به‌زبانی دیگر برگرداندنی نبوده‌است. آلمانی بتقریب از ضرب تند^۳ در زبان خویش محروم است، و بدین ترتیب، منطقاً می‌توان نتیجه گرفت، که از بسیاری از لذت‌بخشترین و جسورانه‌ترین ظرایف اندیشه‌ی آزاد، اندیشه‌ی آزاده جان، محروم است و همانقدر که تن و جان دلقک و ساتیر^۴ با او بیگانه‌است آریستوفانس^۵ و پترونیوس^۶ به‌زبان او برگردان ناپذیراند. هرآنچه سنگین، دیرجنب، و شکوهمندانه زمخت است، هر سبک دراز نفس و نفسگیر به هزار شکل در میان آلمانها رشد کرده‌است - به‌زبان آوردن این واقعیت را بر

1- Tempo

۲- «سوخت و ساز» یا متابولیسم، مجموعه‌ی فعل و انفعالات شیمیایی که در بدن موجودات زنده برای تأمین انرژی لازم برای اعمال حیاتی، انجام می‌شود. حداقل انرژی لازم برای اعمال حیاتی در حالت عادی و استراحت را، «سوخت و ساز پایه‌ای» می‌گویند.

۳- Presto

۴- Satyr در اساطیر یونان، دیو - خدای جنگل، با پا و گوش بز و دو شاخ بر سر. به کنایه برای انسانی بکار می‌رود که زمخت است و میل جنسی سیری ناپذیر دارد.

۵- Aristophanes کمدی‌نویس یونانی (زندگیش حدود ۴۵۰ تا ۳۸۵ پیش از میلاد). در باب مسائل روزگار خویش دیدی تیز داشت و با جسارت و تمسخر و شوخیهای نیشدار چیز می‌نوشت. در نمایشنامه‌هایش بسیار کسان از جمله سقراط را مسخره کرده‌است.

۶- Petronius هجویه‌نویس رومی، نویسنده‌ی داستان ساتیریکون. مردی تن آسا و تجمل پرست بود و گویند چون نرون با او بی‌مهر شد، جشنی برپا کرد و در آن با آسودگی رگ خود را زد (حدود ۶۶ میلادی) آثار او که به‌زبان عامیانه نوشته شده‌است، تاریخ‌گویای روزگار اوست.

من ببخشایید که نثر گوته نیز، که آمیزه‌ای است از خشکی و ظرافت، از این اصل برکنار نیست، نثری که تصویریست از آن «روزگار خوب قدیم»، و خود نیز یادگاریست از آن روزگار و مظهری از ذوق آلمانی در روزگاری که چیزی به نام «ذوق آلمانی» وجود داشت: یعنی يك ذوق روکوکو^۷ در اخلاق و هنر.

اما لسینگ^۸ يك استثنا بود، به خاطر طبع نمایشگرش که چیزها می‌دانست و کارها می‌توانست، عجب نیست که او مترجم بایل^۹ بود و دوست داشت به سایه‌ی، دیدرو و ولتر، و بهتر از آنها، به میان کمدی نویسه‌های رومی بگریزد. از نظر ضرب کلام، لسینگ نیز عاشق آزاده جانی و گریز از آلمان بود. اما زبان آلمانی، حتا در نثر کسی همچون لسینگ، کجا می‌تواند از ضرب کلام ماکیاوولی تقلید کند، از کسی که در فضای شهریارش می‌توان در هوای خشک عالی فلورانس دم زد، و با آن نثر جدیترین مطالب را ناگزیر با جنب و جوشی لگام گسیخته بیان می‌کند. وجود اندیشه‌های بلند، دشوار، سنگین، و خطرناک در قالب ضرب تند گام همراه با بهترین شوخ طبعی بازیگوشانه، تضادیست که پذیرفتن خطر آن خالی از يك احساس هنرمندانه‌ی شیطننت‌آمیز نیست.

سرانجام، چه کس دل آن را دارد که دست به برگرداندن پترونیوس به آلمانی بزند؟ یعنی نثر کسی را برگرداند که بیش از هر موسیقیدان بزرگ تاکنون، در کار نوآوری، جهشهای اندیشه، و بکاربردن واژه‌ها استاد ضرب تند بوده است. چه باشد تمامی مردابهای جهانی بیمار و زشتخوی، حتا «جهان باستان»، در برابر بادپایی چون او که وزش و دم و پوزخند آزادی بخش باد را دارد و همه چیز را با دواندن سلامت می‌بخشد! و در باب آریستوفانس، آن جان جلا دهنده و کامل کننده‌ی [یونانیت]، نیز باید گفت که به خاطر وجود او می‌توان گناه وجود تمامی یونانیت^{۱۰} را بخشید، به شرط آنکه بثری تمام دریافتنه باشیم که در یونانیت چه چیز نیازمند بخشایش و جلا یافتن است. و درباره‌ی طبع مرموز و ابوالهول منش افلاطون هیچ چیز مرا به اندازه‌ی این واقعیت کوچک، که خوشبختانه حفظ شده است، دستخوش خیال نمی‌کند که در بستر مرگ، در زیر بالین اونه هیچ «کتاب مقدس» نه هیچ چیز مصری، فیثاغورسی یا افلاطونی - بلکه کتاب آریستوفانس را یافتند. کسی همچون افلاطون کجا می‌توانست بی کسی همچون آریستوفانس، زندگی را تاب آورد - آن زندگی یونانی را که او رد می‌کرد!

ترجمه داریوش آشوری

از کتاب فراسوی نیک و بد

۷- Rococo روکوکو: شیوه بسیار تزیینی وقرینه‌پرداز و اسلیمی در معماری، نقاشی، ادبیات و سایر هنرهای قرن هجدهم است.

۸- Lesing

۹- Bayle

۱۰- Grieschentum

درس اخلاق بر ای روانشناسان

«هیچگاه روانشناسی را بر سر بازارها نفرروشید. هیچگاه به مشاهده برای مشاهده نپردازید. زیرا از اینجاست که دیدنادرست و کج اندیش پدید می‌آید؛ یعنی چیزی زورکی که به اراده و از روی میل زیاده روی می‌کند.

انجام کاری، تنها از روی «میل»، به انجام آن، تنها از روی «خواستن»، به نتیجه نمی‌رسد. گاه پیش آمد، به طرف خود نگاه کردن روانیست؛ زیرا بدینسان هرچشمی، به «چشم‌بد» تبدیل می‌شود، هر نظری، نظر می‌زند. کسی که روانشناس زائیده شده، به طبع از نگاه کردن به صرف دیدن خودداری می‌کند: آن کس که نقاش زائیده شده نیز چنین می‌کند، او نیز هیچگاه «از روی طبیعت» کار نمی‌کند و طبیعت را مدل خود قرار نمی‌دهد، بلکه خود را به سرشت خود می‌سپرد. خود را به تاریکخانه خود می‌سپرد تا بتواند آنچه را می‌خواهد بگوید، خواه یک «مورد خاص» باشد، خواه «طبیعت» و یا «چیزی عاطفی»، به دقت به سخن آورد و ارزش گذارد. اگر از دید هنری به طبیعت بنگریم، می‌بینیم که طبیعت نمی‌تواند نمونه و مدل کار باشد؛ طبیعت زیاده‌رو است، ناجورکننده است و همیشه ناهمواری به جای می‌گذارد. طبیعت همانا قضا است (Le Hasard). به نظر من، کار یا بررسی که از «روی طبیعت» و یا به پیروی از آن، انجام گیرد، نشانه بدی می‌نماید. زیرا همانا دست‌نشانده‌گی، ناتوانی و بندگی است. به زانو درآمدن و کمر خم کردن در برابر پیش آمدهای کوچک، شایسته یک هنرمند کامل نیست. دیدن آنچه هست در سر نوشت دسته دیگری از مردم است: کسانی که نگرشی ضد هنری دارند، نگرش واقع بینانه. باید دانست که هستیم» (سر شب بتها، فصل ۷).

نقل از کتاب تاریکخانه ایدئولوژی، ترجمه ستاره هومن

گناه

- آیا سخنانم را دریافته‌اند؟ آغاز تورات شامل کل روان‌شناسی کشیش است - کشیش فقط يك خطر بزرگ می‌شناسد: آن هم علم است - و مفهوم ژرف علت و معلول. اما علم عموماً در موقعیت‌های مساعد شکوفان می‌شود - انسان برای اینکه «بداند» باید وقت و هوشی فزون از اندازه داشته باشد... «پس انسان را باید اندوهگین ساخت»، منطق کشیشان همیشه چنین بوده است - اکنون می‌توان حدس زد که همراه این منطق فقط چه چیز به جهان راه یافت - «گناه»... مفهوم گناه و کیفر، کل «نظام جهان شمول اخلاق» برای ضدیت با علم ابداع شد - و برای مخالفت با جدا ساختن انسان از کشیش... آدمی نباید به پیرامون خود بنگرد بلکه باید به درون خویش نظر کند، نباید بادقت و احتیاط در چیزها بنگرد تا بیاموزد، بلکه اساساً باید دیدگان خود را فروبندد: باید رنج ببرد. باید چنان رنج ببرد که همیشه به کشیش نیازمند باشد - پزشک به کنار! انسان به يك ناجی نیازمند است - مفهوم گناه و کیفر، و از جمله آئین «عنایت ایزدی»، «باز خرید گناه» و «بخشایش» - همه همه بدون واقعیت‌های روانی دروغ می‌گویند - و برای نابود کردن مفهوم علیت انسانی ابداع شده‌اند: این مفهومیها، عصیانی است بر ضد مفهوم علت و معلول! - و نه تجاوزی بامشت، دشنه، یا کینه‌شرافتمندانه و عشق! بلکه تجاوزی سرچشمه گرفته از نامردانه‌ترین، حيله گرانه‌ترین و پست‌ترین غریزه‌ها! یعنی تجاوز کشیش! تجاوز يك طفیلی! شبیخون دزدانه خفاشان پریده‌رنگ خون‌آشامی که در سردابه‌ها لانه دارند!... زمانی که نتایج طبیعی عملی دیگر «طبیعی» نباشد، بلکه چون معلول اشباح تصویری موهوم و خرافی چون «بت»، «ارواح»، «روان‌ها» و چون نتایج صرف «اخلاقی» همانند پاداش، کیفر، نشانه، و تنبیه اندیشیده شود، آنگاه دیگر شرائط نخستین شکوفان شدن دانش تباه شده - و شخص به بزرگ‌ترین جنایت بر ضد انسانیت دست یازیده است. - باز هم بگوئیم، گناه این مشکل به تمام معنی بی‌حرمت ساختن انسان به دست انسان، برای این اختراع شد تا علم، فرهنگ و هر نوع شکوهمندی و اصالت انسان را ناممکن سازد؛ کشیش از طریق اختراع گناه حکم می‌راند. -

نقل از کتاب دجال ترجمه عبدالعلی دست غیب

«بُؤْتَدَه» و «نُبُؤْتَدَه»

در حالیکه هر کلمه هرا کلیتوس القاء کننده فخر و شکوه حقیقت است و پیداست که دست یابی او به حقیقت از طریق درك مستقیم و یا توسم میسر شده است و نه بوسیله نردبان طنابی منطق، و نیز در حالی که حکیم ما شیفته وار بسان کاهنان رازگشا پرده از سیمای اسرار میدرد، نگاهش برپهنه پر جوش و خروش هستی میخرامد بی اینکه خیره بر چیزی شود، میداند و محاسبه نمی کند، فیلسوف معاصرش پارمنیدس بصورت شمایلی متضاد در کنارش خودنمایی میکند. این فیلسوف نیز بنوعی بیانگر حقیقت است با این تفاوت که گوئی از یخ ساخته شده است و نه از آتش. نوری که او به اطراف می پاشد سرد و نافذ است.

روزی پارمنیدس، به احتمال زیاد در سنین کهولت، دچار لحظه و هم انگیز کاملاً بی رمق و بهره نا گرفته از هر نوع واقعی می شود. چنین لحظه ای که در دو سده تراژیک یونان - دورانی که فلسفه مربوط به «بودن» ثمره آن محسوب می شود - بی سابقه جلوه میکند برای زندگی خود فیلسوف بمثابة سنگ مرزی است که دو دوره مختلف و دونوع نحوه تفکر مغایر را از هم تمیز میدهد. ضمناً، همین لحظه عجیب، حکمت پیش از سقراط را نیز به دو نیمه تقسیم میکند. نیمه اول را میتوان دوران حکمت آناکسیمندروسی و نیمه دوم را دوران حکمت پارمنیدسی نامید. اندیشه های دوره نخستین زندگی پارمنیدس جزئیاتی از حکمت آناکسیمندروسی در خود دارد. آنچه او بعنوان افکار فلسفی دوران جوانی خود ارائه کرده است بی شباهت به افکار فلسفی فیلسوفان پیش از خود نیست، بدین معنی که بمنظور حل نهائی مسائلی که در فلسفه آناکسیمندروس بچشم می خورد، سیستم فلسفی مرتبی را وضع کرد. اما بعدها هنگامیکه لرزش سرد آن لحظه و هم انگیز بر وجودش مستولی شد و دید که شالوده ساده فلسفه اش در مورد «وجود» و «عدم» جوابگوی همه مسائل نیست، تمام تعالیمش که بعنوان عقاید فلسفیش بیان شده بود به تل زباله عقاید پیشینیان پیوست. با اینهمه، چنین بنظر می آید که او همه پیوندهای پدرانۀ خود را نسبت به فرزند برومندی

که دردوران جوانی بوجود آورده بود نگسته باشد، «آنچه مسلم است اینست که تنها يك راه درست وجود دارد، ولی اگر کسی بخواهد برای دلخوشی هم که شده راه دیگری برگزیند میتواند راهی را که من در گذشته انتخاب کرده بودم امتحان کند، چه آن راه از نظر کیفیت و ثبات تنها راهی است که درست است.» با يك چنین عقیده ای و نیز برای اینکه جای ایرادی باقی نگذارد، به نظام فلسفی دوران جوانیش که روی مادیات دور میزدمقام والا و ارجمندی اهداء کرد. این اقدام او حتی در شعری که بعداً بعنوان طبیعت سرود و عقاید جدید فلسفیش را در آن بیان داشت نیز محسوس است. عقاید فلسفی بعدی او بمنزله یگانه راه واقعی حقیقت ارائه داده شده است. معهذا، همین توجه پدرا نه وی، حتی اگر هم ظاهراً از روی اشتباه باشد، تنها نشانه احساسی است انسانی در موجودی که بوسیله منطقی خشك بصورت سنگ در آمده و تقریباً بدل به يك ماشین متفکر شده است.

پارمنیدس، که به گمان من آشنایی شخصیتش با آناکسیمندروس غیر ممکن بنظر نمی رسد و همانندی نطفه اندیشه هایش با افکار آناکسیمندروس نه تنها باور کردنی است بلکه محرز است، نسبت به جدائی کامل دنیائی که فقط هست و دنیائی که پیدایش می یابد دارای همان عدم اعتمادی بود که هراکلیتوس نیز دچارش شده بود. منتهی این عدم اعتماد در هراکلیتوس باعث این شد که اصولاً «بودن» را انکار کند و بگوید تنها «شدن» هست. اما در مورد آناکسیمندروس و پارمنیدس باید گفت که هر دو در جستجوی راهی بودند که خود را از درد سر تناقض و نابرابری نظام دو گانه عالم خلاص کنند.

آناکسیمندروس برای نیل به چنین هدفی، با جهشی شگفت انگیز به دنیای نامشخص، دنیائی که به ماهیتش پی نتوان برد، متوسل شده و بدین ترتیب برای همیشه از حیطه «پیدایش یافتن ها» میگریزد. طریقی که او برای گریز از دنیای پیدایش یافتن ها و صفات آشکار عملی آن برای خود یافته بود به آسانی و بطور مستقل آنطور که بفکر هراکلیتوس و پارمنیدس رسیده بود، به ذهن خطور نکرده بود. سعی این دو فیلسوف بر این بود تا جائیکه ممکن است روی پای خود بند باشند و جهش خود را برای موقعی نگهدارند که زیر پایشان مست شود و برای اینکه سرنگون نگردند مجبور شوند که پرش کنند. هر دو حکیم دائم به همان دنیائی مینگریستند که آناکسیمندروس با دل آزر دگی محکومش کرده بود و از آن بعنوان دنیای پلیدی و دار مکافات برای بی داد گریها و همه «پیدایش یافتن ها» یاد کرده بود. همان طور که دیدیم، هراکلیتوس با چشم دوختن بر این جهان بی برد که چه نظام هماهنگی و بدیهیات خدشه ناپذیری در تمام پیدایش یافتن ها تجلی میکند و از همین موضوع نتیجه گرفت که خود پیدایش یافتن نمیتواند چیزی پلید و غیر عادلانه باشد. آنچه او را به این فکر انداخت کاملاً با آنچه پارمنیدس استنباط کرده بود تفاوت داشت. این، تفاوت ناشی از برداشت مختلفی بود که این دو فیلسوف از این جهان داشتند. پارمنیدس که به مقایسه کیفیتها و یا صفات پرداخته بود، خیال میکرد که پی برده این کیفیتها با هم برابر نیستند، ولی آنها را در دو دسته مختلف جای داده بود. مثلاً، با مقایسه روشنائی و تاریکی، به این نتیجه رسیده بود که تاریکی کیفیتی منفی و متضاد در مقابل روشنائی است. بدین ترتیب بین کیفیتهای مثبت و منفی اختلاف و تضاد قائل شد و بطور

جدی درصدد برآمد که این ماهیتهای متضاد را در تمامی طبیعت پیدا کند، آنها را مورد مطالعه قرار دهد و به اصلی کلی دست یابد که حاکم بر تمامی جهان است. روش وی به این ترتیب بود: او چند زوج متضاد را از قبیل سبک و سنگین، رقیق و غلیظ، فعال و غیرفعال را برگزید و در مقابل نمونه اضدادی که قبلا به آن اشاره شد یعنی روشنائی و تاریکی قرار داد. آنچه را که با روشنائی جور درمیآمد کیفیتی مثبت و آنچه را که به تاریکی میخورد کیفیتی منفی شمرد. برای مثال، در مورد سنگینی و سبکی، او سبکی را (سبکی به مفهوم بی وزنی) با روشنائی جور دید و سنگینی را با تاریکی، بدین ترتیب سنگینی کیفیتی منفی و متضاد در مقابل بی وزنی بنظرش رسید، درحالیکه بی وزنی کیفیتی مثبت. روشی این چنین مبین ذوقی عصیانگر علیه بدیهیات و چشم پوشی از همه تأثیرات حسی است. زیرا آنچه مسلم بنظر میرسد و احساس ما آنرا درک میکند اینست که سنگینی نمیتواند کیفیتی منفی باشد چون هرچه باشد تأثیرش از بی وزنی زیادتر است و پذیرفتن آن به عنوان یک کیفیت مثبت منطقی تر است؛ مع هذا این موضوع باعث نشد که پارمنیدس را وادار کند که سنگینی را جزء کیفیتهای منفی قلمداد نکند. با همین شیوه او خاک را در مقابل آتش، سردی را مقابل گرمی، غلظت را در مقابل بی تراکمی، مادینگی را در مقابل نرینگگی و غیر فعال را در مقابل فعال بعنوان ماهیتهای منفی قرار داد. بدینسان در مقابل نگاه این فیلسوف دنیا به «و حیطه مختلف تقسیم شد: نخست حیطه ای که مشخص آن روشنائی آتش گونگی، گرمی، بی وزنی، بی تراکمی، تحرك و نرینگگی بود و سپس حیطه دیگر که مشخص آن کیفیتهای متضاد و منفی؛ این حیطه در واقع بری از وجود و یا حضور صفات مثبت نخستین است. بدین ترتیب او حیطه ای را که تهی از صفات مثبت است چنین توصیف کرد: خاکناک، سرد، سنگین، متراکم و بطور کلی، مادینه غیرفعال. بجای کلمات «مثبت» و «منفی». او واژه های مطلق «بُونْدَه» و «نَبُونْدَه» را بکار برد. اکنون - بسان آناکسیمندروس - فکر میکرد به اصلی پی برده است که بتواند از آن بعنوان کلید راز گشای عالم استفاده کند. این اصل عبارت از این بود که محتوای عالم شامل چیزی که بونده و چیزیکه نبونده است میباشد. بنابراین، بونده را نباید فراسوی جهان و در ورای افق خودمان جستجو کنیم. همین این جا، در برابرمان، در همه جا، در همه پیدایش یافتن ها، مقداری از ماهیت فعال که بونده است وجود دارد.

اما اکنون با این کارشاق مواجه بود که جوابی دقیق برای این سؤال که «پیدایش یافتن چیست؟» پیدا کند و این لحظه ای بود که می بایست برای جلوگیری از سرنگون شدن جهش کند؛ هر چند برای طبایعی نظیر پارمنیدس احتمالا همه جهشها نوعی لغزش محسوب میشود. همینقدر کافیست که بگوئیم در اینجا در مه ابهام فرو میرویم و حتی تا حدودی به قلمرو اسطوره ها راه می یابیم. پارمنیدس نیز، بسان هراکلیتوس، دیده بر پیدایش یافتنهای موجود در عالم می افکند و اینرا که پایداری جزء بر نامه هیچ یک از پدیده های دنیا نیست از نظر دور نمی دارد. در مورد این مسأله که چرا موجودات فنا میشوند، او فقط تقصیر را بگردن «نبونده» می اندازد و بس. اما پیدایش یافتن نیز باید با کمک نبونده حاصل شود، زیرا بونده که همیشه هست. از خود و بتوسط خودش نه میتواند به وجود آید و نه اینکه پیدایش یافتن را توجیه کند. بهمین جهت چنین بنظر میرسد که پیدایش یافتن و نیز فنا شدن

بوسیله کیفیتهای منفی ببار آیند. اما چون چیزی که پیدایش مییابد دارای جوهری است که هنگام فنا شدن از دست میدهد، این فکر بوجود میآید که کیفیتهای مثبت نیز در این دو مرحله یعنی پیدایش یافتن و فنا شدن شرکت دارند. جوهری که بدان اشاره شد در واقع ماهیتش از نوع این کیفیتهای مثبت است. به اختصار میتوان نتیجه گرفت که «برای پیدایش یافتن، بونده و نبونده هر دو لازمند، هر گاه که این دو، نسبت بهم تمایل و همبستگی نشان میدهند، پیدایش یافتن بوقوع می پیوندد.» اما چگونه ممکن است که مثبت و منفی گرد هم آیند؟ مگر نه اینکه دو ماهیت متضاد، باید از هم روی برتابند و گریز اختیار کنند، و بدینسان تمام پیدایش یافتنها را ناممکن سازند؟ در اینجا پارمنیدس دستاویزی عرفانی می یابد و اشاره به تمایلی که بین اضداد برای جذب یکدیگر به منظور متحد شدن وجود دارد میکند و میگوید نیروی آفرودیت همان طور که زن و مرد را بسوی هم متمایل میکند همان طور هم بین اضداد، بونده و نبونده، پیوند برقرار میسازد. تمایل، عناصر متضاد و دافع یکدیگر را بهم می پیونداند. نتیجه این پیوند اینست که پیدایش یافتن رخ میدهد. و تئیکه این تمایل اثناع شد و بعد سیری رسید، نفرت و مخالفت درونی، بونده و نبونده را بار دیگر از هم جدا میکند - و آدمی میگوید: «همه چیز فنا می یابد.»

ترجمه کامبیز گوتن

نقل از کتاب حکمت در دوران شکوفایی فکری یونانیان

منتشر شد:

از مجموعه «شناخت ادبیات»

مکتب های ادبی

رضا سید حسینی

منتشر می شود:

هنر شاعری

ارسطو - ترجمه فتح الله مجتبائی

اندیشه‌هایی از نیچه

- نوشته‌های مرا دوست دارم که نویسنده باخون خود نوشته باشد. درك خون دیگران آسان نیست. من از خوانندگان سطحی متنفرم. کسی که باخون خود و به صورت کلمات قصار می‌نویسد می‌خواهد نوشته‌اش را از بر کنند. در میان کوهساران، نزدیکترین راه از قله‌ای به قله دیگر است، ولی برای پیمودن این راه کوتاه پای بلند باید داشت. کلمات قصار قله کوهساران نثرند. برای فهمیدن عظمت روح لازم است.
- اگر خدایانی وجود می‌داشتند چگونه می‌توانستم بپذیرم که خود یکی از آنها نباشم؟ پس خدایانی وجود ندارند.
- شاید من بهتر از هر کس بدانم که چرا تنها انسان می‌خندد: تنها اوست که چنان عمیق‌آرنج می‌برد که ناچار از اختراع خنده بوده است. بدبخت‌ترین و غمگین‌ترین جانور حقاً شادترین جانور است.
- انسان بر گذشتن از حد انسان است.
- زندگی با مردم دشوار است چون سکوت دشوار است.
- بزرگ بودن یعنی جهت فکری دادن.
- درد پیوسته در صدد یافتن علل و اسباب است و حال آنکه خوشی بی‌آنکه واپس بنگرد می‌کوشد تا همان جایی که هست بماند.
- هر چیز که بزرگ باشد، چه نوشته‌ها و چه کرده‌های ما، چون به پایان رسد بی‌درنگ به مقابله با صاحب خود بر می‌خیزد.
- رویدادهای بزرگ با گامهای نرم فرا می‌رسند.
- از زندگی بزرگترین لذت را بردن خطرناك زندگی کردن است.
- برای اینکه خواندن را به مرتبه هنر برسانیم باید نخست استعدادی را که امروزه

بیش از همه استعداد‌های دیگر فراموش کرده‌ایم دوباره به دست آوریم - و از همین رو هنوز سالها باید بگذرد تا نوشته‌های من «خواندنی» شوند - استعدادی که تقریباً مستلزم داشتن طبیعت گاو است و به هر حال مطلقاً در «انسان امروزی» نیست: غرضم استعداد نشخوار کردن است.

انتخاب و ترجمه ابوالحسن نجفی

از مجموعه «داستان‌های زمان» منتشر شد

سرباز کوچک

محمد کلباسی

فیل در تاریکی

قاسم هاشمی نژاد

زنده پاهای و مرده پاهای

بهرام حیدری

شب هول

هرمز شهدادی

سیمای نیچه

«نخسین تأثیر ژرفی که سیمای گیرنده نیچه بر بیننده می گذاشت، بازتاب پنهان داشتن چیزی حاکی از تنهایی و صف ناپذیر بود. ظاهر او، در چشم ناظری اتفاقی، هیچ ویژگی قابل ملاحظه‌ای نداشت. مردی را که اندامی متوسط، لباسی بی اندازه ساده و بی-نهایت تمیز، چهره‌ای آرام و موئی به رنگ قهوه‌ای، صاف و شانه زده تا پس گردن، داشت هر کسی به آسانی می توانست ندیده بگیرد. خنده‌ای ظریف، شیوه سخن گفتنی آرام، و باشانه‌های کمی خمیده، راه رفتنی فکور و محتاط داشت؛ با این حال تصور وجود چنین چهره‌ای در میان جمع مشکل می بود، زیرا نیچه نشان کسی را که تك جدا از دیگران می ایستد با خود داشت. دستهایش زیبایی بی نظیر و ترکیبی شکوهمند داشتند - به حدی که نمی شد از نگاه کردن به آنها خودداری کرد... چشمهایش نیز به زبان الهام سخن می گفتند. با آنکه نیمه ناپیدا بودند هرگز آن حالت تجسس و فضولی بی اختیار اغلب اشخاص نزدیکین را نداشتند؛ به عکس، مانند مراقبان و نگاهبانان گنج‌های درونی و اسرار نگفتنی جلوه می کردند... دید معیوب او نوع بسیار خاصی از گیرندگی به اجزاء چهره اش می بخشید، تا بجای انعکاس تأثیرات زودگذر بیرونی، بروز دهنده نهانی ترین جریانات روحش باشند. چشمها به درون می نگرستند و، در عین حال، به دور؛ یا بهتر بگوییم: به درون چنان که گویی به دور. هرگاه که بر اثر گفتگویی مهیج با دیگران، شخصیت واقعی اش را آشکار می کرد در چشمانش درخششی روانبخش پدیدار می گشت؛ لیکن زمانی که سر حال نبود، تنهائیش از آنها می تراوید، مشغوم و تا حدی هراس انگیز گویی از ژرفایی بی انتها.

رفتار خالی از تکلف نیچه نیز حکایت از بسیار چیزهای ناگفته و پنهانی داشت. در زندگی روزانه، ادب بسیار و نجابت تا حدی زنانه نشان می داد - نوعی خویشتن داری مدام و مهربانانه. از معاشرت‌هایی که در آنها آداب و رسوم به حد کمال مراعات می شد

لذت می‌برد... لیکن در این کارش تمایلی تمام به شناخته نشدن وجود داشت... به خاطر دارم اولین باری که بانیچه صحبت کردم رفتار به عمد رسمانه اش حیرانم کرد و فرییم داد. اما طولی نکشید که از اشتباه درآمدم. آن نقاب ثابت بر چهره مردتنها در حکم ردای جهان دیدگان با فراست بود بردوش مردی رسیده از کوه و بیابان.»

ترجمه عبدالحسین آل رسول
از نامه سالومه^۱ در کتاب نیچه اثر یاسپرس

بزودی منتشر می‌شود

مجموعه دمانهای مشهور جهان

یاشار کمال

آن سوی کوهستان

- ۱- ستون خیمه
- ۲- زمین آهن است و آسمان مس
- ۳- گیاه جاودانگی

بر انگیزنده بزرگ

با مطالعه جوانب و جنبه‌های متنوع کار نیچه، به عنوان مردی متفکر و هنرمند، به وضوح درمی‌یابیم که بخش اعظم کار خلاقه او شامل فلسفه تجربی کوشش‌های انسان در زمینه نوعی دفاع از حیات است که نیچه آن را از خود آغاز می‌کند. نیچه برای این کار ناگزیر به کاوش مسأله وجود انسان، تا اعماق بدایت آن، می‌پردازد و از این حیث، به حق، بایشوایان اندیشه اگزیستانسیالیستی نظیر سورن کیرکگارد در دانمارک، مارتین هایدگر و کارل یاسپرس در آلمان، و سارتر در فرانسه مربوط می‌شود. لیکن، درحالی‌که مردانی چون کیرکگارد، یاسپرس و گابریل مارسل معرف جنبه مذهبی فلسفه اگزیستانسیالیسم‌اند، نیچه منادی نوعی اگزیستانسیالیسم است که هرگونه اندیشه وابستگی وجود انسان و انسانیت را به عالم علوی مردود می‌شمارد.

این نکته مدلل می‌دارد که چرا نیچه اینهمه دشمن درمیان فیلسوفانی پیدا می‌کند که در غیر آن صورت همگی حاضر بودند روحیه باشهامت‌ش را تحسین کنند. مثلاً کارل یاسپرس اقرار می‌کند که فلسفیدن بانیچه، یعنی مدام در برابر او مراقب ابراز وجود خویشتن بودن ('ein ständiges sich gegen ihn Behaupten'). معه‌ذا در مجموع چه با جهان-بینی نیچه موافق باشیم و چه نباشیم، باید به روانشناسی اعماق (Tiefenpsychologie) او و به ذکاوت او در کالبد شکافی، و یا در واقع زنده تشریح کردن، نیهیلیسم جدید احترام گذاشت. نیچه در بررسی ورشکستگی ارزشهای سنتی دنیای نو، که تحفه مسیحیت و اومانیسیم است، صمیمی بود. بالاخره او وظیفه خود را چنان که چیزی کمتر از واژگون‌سازی کامل زندگی اجتماعی و فرهنگی ما نباشد دید و سرنوشت خویش را در ارزش گذاری مجدد آن دانست. آنچنان واژگون‌سازی که برپایه ای نو و ضد مسیحی استوار گردد.

ترجمه عبدالحسین آل رسول

نیچه در زبان فارسی

- اراده معطوف به قدرت
ترجمه محمدباقر هوشیار - انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۳۳۴
- بهترین اشعار نیچه
ترجمه وانتخاب شجاعالدین شفا - انتشارات دانش
- چنین گفت زرتشت؛ کتابی برای همه کس و هیچکس
ترجمه داریوش آشوری - انتشارات آگاه
- چنین گفت زرتشت
ترجمه حمید نیرنوری - انتشارات ابن سینا
- حکمت در دوران شکوفایی فکری یونانیان
بازگویی کامبیز گوتن - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- خدایان عشق اشک می‌ریزند
ترجمه علی اکبر کسمائی - ۱۳۲۵
- دجال
ترجمه عبدالعلی دستغیب - انتشارات آگاه
- شامگاه بت‌ها
ترجمه عبدالعلی دستغیب - انتشارات سپهر
- فراسوی نیک و بد
ترجمه داریوش آشوری - انتشارات خوارزمی

از مجموعه شعر زمان

گریزهای ناگزیر

محمد حقوقی

با شب، با زخم، با گرگ

محمد حقوقی

نبض وطنم را می‌گیرم

م-ع. سپانلو

در باره نیچه در کتابهای فارسی

- آسیا در برابر غرب
شایگان ، داریوش
انتشارات امیر کبیر - صفحه ۱۴ - ۳۰
- پیام آوران عصر ما
هابن ، ویلیام - ترجمه عبدالعلی دستغیب
انتشارات سپهر
- تاریخ فلسفه
دورانت، ویل - ترجمه عباس زریاب خویی
کتابهای جیبی - جلد دوم صفحه ۵۴۱ - ۵۹۷
- تاریخ فلسفه غرب
راسل ، برتراند - ترجمه نجف دریا باندی
کتابهای جیبی - جلد سوم صفحه ۴۶۹ - ۴۹۲
- تاریخخانه ایدئولوژی
کوفمان ، سارا - ترجمه ستاره هومن
کتاب زمان - صفحه ۵۹ - ۸۸
- سیر حکمت در اروپا
فروغی ، محمدعلی
انتشارات زوار - جلد دوم - صفحه ۲۴۷ - ۲۵۵
- عبور از خط
یونگر، ارنست - ترجمه و تقریر دکتر محمود هومن -
تحریر جلال آل احمد انتشارات آبان - فصل اول
- عصر ایدئولوژی
ایکن ، هنری - ترجمه ابوطالب صارمی
کتابهای جیبی - صفحه ۲۱۴ - ۲۳۸
- لذات فلسفه
دورانت ، ویل - ترجمه عباس زریاب خویی
نشر اندیشه
- مبنای نظری تمدن غربی
داوری ، رضا
انتشارات توشه - صفحه ۱۳۵ - ۱۵۰
- آخرین پیام
زوایک، اشتفن - ترجمه کاظم عمادی
صفی علمشاه صفحه ۱۴۱ - ۱۴۸
- سیر تکامل عقل نوین
وندال ، هرمن - ترجمه ابوالقاسم پاینده
بنگاه ترجمه و نشر کتاب - صفحه ۸۰۹ - ۸۱۶

سفرنامه

آه ای یقین کننده، ای ماهی گریخته
در برکه های آینه لغزیده توبه تو!

من آهکیر صافیم - اینک

- به سحر عشق

از برکه های آینه راهی به من بگو

من فکر می کنم

هرگز نبوده

دست من

این سان بزرگ و شاد



احمد حسن

ویژة نیچه

زیر نظر عبدالحسین آل رسول

تعداد ۱۰۰۰۰ نسخه

چاپ رشديه

چاپ اول

نقل مطالب بدون ذکر مأخذ ممنوع

بهار ۱۳۶۳

محمد حوئی